

آیا افرادی رو می‌شناسید که در حال حاضر مثبت کار باشند و از کسب و کارشون هم راضی باشند؟

بله می‌شناسم، تو رهنان هستید. یه تعدادشون اوستا کارند. سابقه کاری زیادی دارن و از قدیم سفارش می‌گرفتن.

آیا برای کار جدید به کسی یا جایی هم سپردید؟

بله. به کسایی که می‌شناسم، آشناهامون.

چند هفته دنبال کار می‌گردید؟

یه دو سه هفته می‌شه.

زیاد به این پارک می‌آیین؟

هر از گاهی با خانواده می‌آییم، اما حالا که کاری ندارم، خودم با دوچرخه بیشتر اینجا میام.

آخرین باری که برای تفریح با خانواده جایی رفتید، حدوداً کی و کجا بود؟

آخرین بار، فکر می‌کنم یه هفته پیش همین پارک بوده.

ممونم که اجازه این مصاحبه رو دادید. امیدوارم شغل مناسبی پیدا کنید.

اصفهان - اوایل تابستان ۱۳۹۴



و بهار... رویش در تفالی بر «واژه» /مهسا شیخان

کارشناس ارشد زبان انگلیسی و عضو شورای مرکزی انسان‌شناسی و فرهنگ

هر سال دقیقا همین موقع، مثلا همین یک ماه و نیم دو ماه مانده به نوروز، عجله دارم سال قدیمی زودتر تمام و سال نو آغاز شود، انگار از سالی که در گذر است تنها خستگی و ملال و آلودگی مانده و سال جدید همه فال نیک است و شادی و سرخوشی و پاکیزگی. گویی که سال جوانه ایست تازه رویده بر کالبد شاخه. رویشی که از اولین لحظات سال جدید آغاز و تا واپسین لحظات آن ادامه می‌یابد. رویشی که بارها و بارها همین دگردیسی را طی می‌کند. و در دو لحظه منفک و در عین حال بافته به هم در توالی ای توامان دو شکل و معنای متفاوت به خود می‌گیرد؛ جوانه ای که از بین رفته و جوانه ای که سبز می‌شود. در لحظه پایان سال گویی آخرین ذرات جان خود را از دست داده و یک آن در لحظه بعدی، جانی دوباره به جام کالبدش

ریخته شده و باز از نو می‌روید. زندگی به سان یک جوانه در تقویم ما با مبدا بهار به بهترین و جالب‌ترین شکل توالی لحظات را در چرخه ای از حیات و مرگ، طراوت و بی‌جانگی، نوایی و کهنگی و فنا تکرار می‌کند. دوست دارم از رویش بنویسم. رویشی که با نیستی خود وجود واحدی است و اساساً از آن منفک نیست. و تقویم خورشیدی با حساسیتی عمیق در این مسیر رویش بر تک تک این لحظات حساب کرده، و آنچنان با آن عجین شده که تیک تیک ساعت در لحظه آغازین سال انگار همان لحظه شکل‌گیری جوانه بر تن عریان شاخه است. برای من عید همیشه اینگونه بوده است، و بهار حتی یک لحظه زودتر هم از راه نمی‌رسد، و تنها در لحظه موعودش بر ما وارد می‌شود. و گویی در همان آن، جانی به آن شاخه بیجان حلول می‌کند و دوباره چرخه ای جدید از زندگی جان می‌گیرد. تصویر این رویش و جوانه زدن در ذهن من همواره با یک آفتاب درخشان، و آسمان آبی همراه است.

«سالی که گذشت برای من سال خوبی بود. با تفال به رویش جوانه ای که به طور غیرمنتظره رخ داده بود، سال را سرشار از امید آغاز کردم و به پیشواز نامنتظرانه‌ترین‌ها رفتم. از محدود دفعاتی که چیزی را تفال می‌زدم و اتفاق می‌افتاد. عصر روزی که تحویل سال بود برای خریدن سنبل که دوست داشتم به پدر و مادر هدیه کنم از خانه بیرون رفتم. گل فروشی‌های دور و نزدیک را جستجو کرده بودم و گل سنبل خود را نیافته بودم. تصمیم گرفته بودم که به هر قیمتی شده حتماً گل سنبل را خریداری کنم. از میان توده سنبل‌های بی‌حال، و وارفته، و پلاسیده این گل سنبل را جدا کردم. روز قبل باد شدیدی وزیده بود و سنبل‌ها در اکثر گل فروشی‌هایی که گل‌دان‌های‌شان را بیرون مغازه‌ها چیده بودند، در اثر وزش باد خمیده، کم‌پر شده بودند. سنبل سفیدی را که می‌خواستم، نمی‌یافتم. سفیدها قبلاً خریداری شده بودند و آنهایی که به جای مانده بودند اغلب بی‌حال و نامطلوب بودند. زمانی که داشتم به فروشنده پول می‌دادم، با خود فکر می‌کردم که ای کاش زودتر جنیبده بودم و چند روز پیش این خرید را انجام داده بودم. سنبل صورتی‌ام، با اینکه نسبتاً پُر پر بود و ساقه سبز و زخیمی داشت، کمی خمیده بود. واقعا ساقه خمیده اش را دوست نداشتم. سنبلی می‌خواستم به زیبایی و راست قامتی، پُرپری و تومندی سنبل‌های نقاشی‌ها بی‌کم و کاست و مطابق با تصویر ذهنی‌ام. به شکوه سنبل‌های هفت سین برنامه‌های تلویزیونی که مجریان در جوار آن می‌نشینند و شاید فارغ از حظ بردن از این همه زیبایی حتی نگاهی هم به آن نمی‌کنند. دوست داشتم تصویر ذهنی بی‌نقصم را در دنیای واقعی پیدا کنم. باری، دل‌چرکین با آن گل‌دان به خانه رفتم. بعد تحویل سال و بعد از بازگشت به خانه گل سنبلم را وارسی کردم. کج شده بود. آنقدر کج که در واقع سر پرپرش با خاک فاصله چندانی نداشت. با کلافگی وارسی‌اش می‌کردم و این فکر که کاش زودتر برای خریدنش جنیبده بودم دائماً آزارم می‌داد.

متوجه شدم که از پایین ساقه جوانه‌ای کاملاً جدید در حال رویدن است. جوانه کم کم بالا آمد. اشتباه نکرده بودم جوانه سنبل سفیدی که آرزویش را داشتم از همان ساقه در حال رویدن بود. آنقدر ذوق کرده بودم که آن را به فال‌ی نیک گرفتم. و اولین فال‌نیک‌ی بود که تعبیر شد. تعبیرش زندگی من را تا حد زیادی متحول کرد. و من سرمست از آنکه چنین تفالی زده بودم.»

باور دارم که واژگان هم چنینند. واژگان هم جوانه می‌زنند و سبز می‌شوند. واژگانی که در لحظه لحظه زندگی ما در همه جا حضور دارند و به فکر و بیان ما به موجودیتی غیرمادی و ذهنی، کالبد می‌بخشند. انگار واژه در دریایی نامرئی و معلق در فضاها‌ی زندگی ما، و نه تنها در فضای کالبدی و جسمیت یافته، یا فضای فکری‌مان که در تمامی فضا-مکان‌های دوروبرمان شناور است. انگار ما در دریایی مملو از واژگانی معلق که نمی‌دانیم چیست و کجاست غوطه وریم. خیلی از این واژه‌ها فضا-مکان‌های اطرافمان را به واقعیتی تاریخی بدل کرده‌اند، و خیلی دیگر در حاقطه مشترکمان بنا به معنای که ایجاد کرده‌اند حضور پررنگ دارند. واژگانی که در گذر زمان معنایی جدید گرفته‌اند و بنا به تجربه ما معنا می‌شوند. واژگانی که الزاما معنای بدی ندارند و یا گذر زمان آن را بدان شکل داده است.

واژگان جدیدی که در گذر زمان با مفاهیمی نو خلق می‌شوند.

واژگانی که در کتاب‌ها می‌خوانیم. و ایده‌ای را در ذهن شکل می‌دهند. روایت شوربخشی و نیک‌بختی انسان را از خلال تخیل فردی یک نویسنده در ذهن ما به تصویر می‌کشند. از متن کتاب برمی‌آیند و دست ما را در سفری خیال‌انگیز می‌گیرند. تخیلی را جدای از فضا-مکانی که در آن هستیم برایمان رقم می‌زنند و ما را به دنیایی آشنا، ناآشنا برده و تجربه جدیدی را برایمان شکل می‌دهند. هر بار ما را در قالب یک شخصیت داستان به قلب یک رویداد می‌برند تا لازم نباشد همه چیز را خود برای اولین بار تجربه کنیم.

واژگان حتی از این هم فراتر هم می‌روند، در صامت‌ترین و بی‌کلام‌ترین لحظه‌های ما حضور دارند و بی‌جان‌ترین حالت‌ها، تفکرات، و احساسات را شکل می‌دهند، در ذهن رژه می‌روند، مسکوت می‌مانند، ما را به عرش می‌رسانند و بر سرمان آوار می‌شوند.

واژگانی که حتی تصمیم می‌گیریم بشنویم، یا خود را به ما تحمیل می‌کنند، دوست داریم بنویسیم‌شان و یا بگوییم و شاید نانوشته بخوانیم.

واژگانی که از ذهن بر می‌آیند، دائما در ذهن جوانه می‌زنند، در اصوات کالبد می‌گیرند، در بیان رشد می‌کنند و تولید می‌شوند. و با اینکه هر کدام مستقل برای خود و به تنهایی معنادار است بسته به اینکه در چه

ذهنیتی تولید می‌شوند، و در چه تجربه ای پخته و با چه بیانی ادا شود معانی مختلفی به خود می‌گیرند. مثل جوانه ای که بسته به شاخه درختش برگ و یا میوه می‌شود با رنگ‌ها و شکل‌های گوناگون. می‌توان در برابر سیل این واژگان شناور که دائما به سمت ما، در پنهان‌ترین افکار و لایه‌های ذهنی مان در جریانند منفعل ماند. می‌توان بدون تفکر و منفعلانه تنها تبدیل به رسانه ای برای بیان و اعمال آن شد، حال هر معنایی که بخواهد بدهد. آن وقت دیگر آن کلام جوانه سبزی نیست که خبر از سرسبزی و رشد و زندگی بدهد. شاید از ابتدا حتی جوانه زردی بوده که قبل از شکفتن خشک شده و فرو ریخته است. و در این بین کلام ما تنها تفالی است که به واژه می‌زنیم: با انتخاب و با بیان آن واژه. اینکه به کدام واژه چه تفالی می‌زنیم نه بنا به خواست و اراده مطلق و بلکه متأثر از محیط تجربیات و فضای ذهنی و اجتماعی مان و یا متأثر از احساسات آنی و رویدادهایی که بر ایمان رقم می‌خورد..... امید که در سال جدید هر چه هستیم و می‌خواهیم باشیم، بسان جوانه ای سبز نه در ذهن که در واژگانم بروییم، که این تنها رویدنی است فرخنده و تفالی خجسته.

عیدتان مبارک.

ارتباط هنر و علوم انسانی و شناخت پدیده‌ها/رامتین شهبازی

پژوهشگر حوزه سینما و مدیر صفحه سینما

به تکرار هر سال می‌دانم که بهار به یادداشت نوروز جای چندانی برای مباحث خیلی جدی نیست. اما در سالی که گذشت به روند سال‌های گذشته و ای بسا بسیار شدیدتر همچنان گسست میان عرصه هنر و علوم انسانی آنچنان شدید می‌شود که نمی‌توان از آن چشم پوشید و بر آن شدم تا در این پایان سال و آغاز سال تازه چند خطی را قلمی کنم.

نکته اینجاست که علوم انسانی همواره به هنر نظر خوش افکنده‌است. بسیاری از نظریه‌پردازان و فعالان حوزه علوم انسانی آنگاه که به هنر رسیده‌اند به مثابه موردهای مطالعاتی از آن سود برده‌اند و کوشیده‌اند در پاسخ به انتزاعات نظری از عرصه هنر جهت بهبود روند حرکت‌های مستقیم و سریع نظریه‌های علوم انسانی سود جویند.

نمونه‌اش در ایران جدا از همه همایش‌ها و نشست‌هایی که توسط فعالان عرصه علوم انسانی برگزار می‌شود و از آن میان می‌توان به همین نشست‌های انسان‌شناسی و فرهنگ، دو همایش اقتباس که با نام‌های مختلف توسط گروه زبان‌های خارجی دانشگاه تهران و دانشگاه الزهرا برگزار شد و بسیاری موارد دیگر که شاید در روند اخبار آن قرار نمی‌گیریم. اما متأسفانه هر اندازه گستره علوم انسانی به هنر توجه نشان داده و در غنای نظری آن می‌کوشد، عرصه هنر با لجاجتی کودکانه از آن می‌گریزد و به بهانه در قید و بند شدن هنر بحث‌های نظری - حتی درون رشته‌ای خود را - پس زده و آشکارا به تقابل با آن بر می‌خیزد. علاقه به مطالعه کتاب با این بهانه که این کار ناخودآگاه هنرمند را خودآگاه کرده و مانع از خلق اثر هنری می‌شود به فراموشی سپرده می‌شود و آمار این نگاه روز به روز میان هنرمندان و حتی دانشجویان رشته هنری کاهش می‌یابد. مقالات تولیدی کاربردی در حوزه پژوهشی جز توسط تنی چند از اساتید نادیده گرفته شده و به ناگاه در برخورد با موضوعات آموزشی خلاء منابع تازه بسیار موجبات فقر علمی کلاس‌های درسی را پدید می‌آورد. همین نکته سبب شده تا نتوانیم از منظر نظری چشم انداز مناسبی را برای آنچه به لحاظ هنری اطرافمان می‌گذرد را مورد پژوهش و کند و کاو قرار دهیم. یک اتفاق مهمی که سال ۱۳۹۴ در حوزه سینما رخ داد، توجه منتقدین به فیلمی سینمایی بود که توسط جوانی تازه از راه رسیده ساخته شد و توانست سال سینمایی ایران را به نام خود رقم بزند. اتفاقی که رخ داد آن پیش‌بینی می‌شد، اما دوری از مسائل نظری سبب شده تا این اتفاق آنگونه که باید سامان نیابد. ادامه این یادداشت، به بررسی این نکته می‌پردازد که چرا این فیلم با عنوان «ابدو یک روز» توانست پدیده سال لقب بگیرد.

یکی از مظاهر مدرنیسم در ابتدای قرن بیستم ظهور جریانی در هنرهای نمایشی بخصوص هنر تئاتر بود که می‌پنداشت دوران نمایشنامه به‌مثابه متن ادبی به‌سر رسیده و تئاتر نه در متن ادبی که باید قدرت تجلی و ظهور روی صحنه را داشته‌باشد. همین نکته سبب شد تا کارگردان‌هایی همچون «آنتون آر تو» با نظریه تئاتر شقاوت و «تادئوش کانتور» با نظریه تئاتر صفر یا تئاتر ابطال توجه خود را بیش از این که به رئالیسم یا ناتورالیسم صرف بر خاسته از متون نویسندگان همچون «هنریک ایبسن» یا «آنتوان چخوف» معطوف دارند با وام گرفتن از فلسفه پدیدارشناسانه به سویی گرایش پیدا کنند تا تماشاگر حس را در لحظه و بدون واسطه در مواجهه با آنچه می‌بیند تجربه کند. اما در برابر این نگاه که نوعی فلسفه شوپنهاوری را نیز در خود نهفته داشت، افراد دیگری در امریکا سعی داشتند سنت توجه به متن را زنده نگاه دارند. نویسندگان همچون «آرتور میلر» و «تنسی ویلیامز» که وضعیت اجتماعی بگرنج دهه ۴۰ میلادی امریکا را در قالب سقوط رویای امریکایی در نمایشنامه‌های خود متجلی کردند. این همزیستی همچنان در سنت تئاتر غربی ادامه دارد و در شکل‌های دیگر تئاتر در جهان همزیستی نویسندگان همچون «هاینر مولر»، «تام استوپارد» را با «مارتین مک دونا»، «تریسی لتس» و «جان پاتریک شنلی» شاهد است. هریک به‌نوعی با جهان و به‌رو می‌شود. یکی آشکار به تفسیر بر می‌خیزد و دیگری این تفسیر را پنهان می‌کند. نوع نخست در کنار «نمایش» بیشتر دنبال تفسیر مستقیم جهان است و گرایش دوم خود را در تفسیر «پنهان» می‌کند و می‌کوشد فقط «نمایش گر» باشد.

این مقدمه ظاهراً تئاتری نمی‌تواند بی‌ربط با وضعیت امروز سینمای ایران و موفقیت فیلم «ابد و یک‌روز» باشد. سنتی که در سینمای ایران طی چند سال گذشته شکل گرفته سنت «فیلم + کارگردان» است. سنتی که کارگردان خود درون اثر حضور دارد و - البته بجز استثناهایی - سعی می‌کند بیش از عطف توجه مخاطب به موضوع خود را نیز همراه با اثرش در معرض دید تماشاگر قرار دهد. این حرکت در جای خود که وام گرفته از همان سنت‌های اجرایی رمانتیک و تئاتر اجرا محور - و البته تا حد زیادی تغییر شکل یافته آن - است در جاهایی موفق عمل می‌کند و برای نمونه فیلمی به‌نام «ماهی و گربه» ساخته شهرام مگری در این راستا قرار می‌گیرد. بنابراین توجه به فرم موفق این گروه، جریانی در سینما ایجاد می‌شود که می‌خواهد از

آن دنباله‌روی کند. این جریان طبیعی است که مورد اقبال عده‌ای از مخاطبان قرار می‌گیرد. اما چون در سینمای ایران - همچون تئاتر - زیست انواع تفکرات امکان پذیر نیست، جریان‌های دیگر فراموش می‌شوند. تا این که یک نوع - در بسیاری از موارد با انحراف از معیار «نوع» خود - به اشباع می‌رسد و جریان طبیعی سینما نیازمندی به تغییر را احساس می‌کند. فیلم «ابد و یک‌روز» حاصل همین نیاز به تغییر است. علاوه بر توانمندی هنری این فیلم و دست‌اندرکارانش که قابل تغییر هستند، این فیلم در این زمانه از بزنگاهی صحبت می‌کند که سینمای ایران برای تغییر ذائقه به آن نیاز دارد و متأسفانه به دلیل غلبه یک تفکر به مدت مدید، تغییر را بسیار دیر به دیر تجربه می‌کند. »

ابد و یک‌روز» سعید روستایی بسیار وامدار جریان تئاتر رئالیستی و ناتورالیستی در ایران است. استفاده از



تکنیک های
داستان‌گویی
در این زمینه
سبب
می‌شود که
به طور
ناخودآگاه با
مخاطب
ارتباط

برقرار کند، زیرا که مخاطب در بعد و فضایی دیگر درون ناخودآگاهش این انگاره را تجربه کرده‌است. سعید روستایی در نگارش فیلمنامه بسیار نزدیک به نگاه «علیرضا نادری» و «اسماعیل خلیج» و... در نمایشنامه‌نویسی می‌نماید. - از همینجاست که اتفاقاً راه امثال روستایی از اصغر فرهادی جدا می‌شود، زیرا فرهادی بیشتر رئالیست است تا ناتورالیست. - دراماتیزه کردن زندگی بدون دخالت اجباری و حضور صاحب اثر، توجه به جزئیات از خودویژگی‌های این آثار محسوب می‌شود. فضایی تلخ که زندگی را از بیخ و بن نشانه می‌رود. شاید توجه به تبارشناسی و سنخ‌شناسی این گونه کارها نیازمند مقاله‌ای مطول باشد و در حوصله این یادداشت نیست، اما توجه روستایی به جزئیات که برگرفته از زندگی شخصیت‌ها به عنوان یک شخصیت «ایرانی» و رجوع به ناخودآگاه جمعی مخاطب سبب می‌شود تا فیلم به موفقیت برسد و

«طعم» تازه‌ای را در کلیت سینما موجب شود. داستان‌گویی در این شکل از سینما و امدار توجه به زمان‌بندی درست در نگارش و اجرای لحظات است. سینمایی که حوصله طلب می‌کند و بی‌شک بی‌حوصلگی نسل‌های پیشین سینما توانایی خلق چنین اثری را ندارد. ناتورالیسم بینامتنی این فیلم برگرفته مستقیم از نظریه «بازتاب» در جامعه‌شناسی در هنر به‌شمار می‌آید. نظریه‌ای که اعتقاد دارد هنر - در اینجا سینما - باید به‌مثابه آینه عمل کند. آینه روستایی در برابر بخشی از این جامعه است آینه‌ای که بدون شعار و دخالت در تفسیر آن فقط «نمایش» می‌دهد و اینجاست که خط او از نسل‌های گذشته جدا می‌شود که «آرمان» و «عقاید» شخصی‌شان در «تفسیر» ماجرا از اصل داستان پیشی می‌گیرد و «ایدئولوژی» - «مقاله» جای خود را به فیلم می‌دهد. پیام مهم «ابدو یک‌روز» برای سینمای ایران داستان‌گویی متکی بر جزئیات است. داستان‌گویی با حذف «شعار و تفسیر» و اجازه زیست به انسان‌های واقعی.

سوار شدن بر کشتی فرهنگ/حامد کلجه ای

محقق، مستند ساز، تدوینگر، مدیر « انتشارات دیداری شنیداری انسان‌شناسی و فرهنگ»، مدیر شبکه‌های اجتماعی «تلگرام» و «اینستاگرام»

جویای راه خویش باش از این سان که منم / در تکاپوی «انسان»
شدن / در میان راه دیدار می‌کنیم حقیقت را / آزادی را / خود را / در
میان راه می‌بالد و به بار می‌نشیند / «دوستی ای» که توانمان می‌دهد / تا
برای دیگران مأمنی باشیم و یآوری / این است راه ما / تو و من^۱ ...



سالی که گذشت، سال دردها بود، سال رنجها، مصیبت‌ها. سال جنگ،
قحطی، سال مرگ کودکان، فقر و بی‌خانمانی مهاجران. سال عریان
شدن چهره سفاکان جهان... و برای ما ایرانی‌ها سالی سرشار از اوج و
فرودها... جیب‌های خالی، بیکاری کارگران، ورشکستگی، خوابیدن

چرخ‌های صنعت و ... با این حال یک پیروزی: «برجام»، که البته باید منتظر فرجام آن بود...

در این میانه اما زندگی هر یک از ما نیز اوج و فرودهایی داشته، برای من اما یکی از مهمترین اوج‌ها که
تلخی همه فرودها را کم رنگ می‌کند؛ پیوند با «انسان‌شناسی و فرهنگ» است. سوار شدن بر کشتی
«فرهنگ» در اقیانوس موج و ژرف دانش، اندیشه و خرد...

امروز نزدیک به ۷ سال از نخستین باری که به پیشنهاد «مهرداد اسکویی»، با سایت «انسان‌شناسی و فرهنگ»
آشنا شدم، می‌گذرد. در طول این سالها، مطالب این سایت برای من به عنوان محقق و مستندساز همواره منبع
الهام بوده و از آن بهره‌ها برده‌ام.

در این سالها، دوری از پایتخت، بر خلاف علاقه‌ام، مرا از حضور در جلسات و کارگاهها محروم
می‌ساخت. اما از دو سال پیش و به واسطه ادامه تحصیل در پایتخت، توانستم مشتاقانه به جمع شرکت
کنندگان جلسات «یکشنبه‌های انسان‌شناسی و فرهنگ» پیوندم؛ و از لذت بهره‌مندی از دانش و فرهنگ،
سیراب شوم. موفق شدم در چند کارگاه از جمله: «درس گفتارهای روش تحقیق در سینمای مستند»،

^۱ مارگوت بیگل / ترجمه احمد شاملو

«انسان‌شناسی سینما» و «شهر و تصویر: از سینما تا یوتیوب»، که توسط دکتر «ناصر فکوهی» برگزار شد؛ حضور داشته باشم و بیش از پیش علاقه مند همکاری با این موسسه بین‌المللی شوم. همکاری من با این موسسه نخستین بار به «نوروز نامه ۱۳۹۲» باز می‌گردد؛ زمانی که استاد محمد تهامی نژاد (عضو شورای عالی انسان‌شناسی و فرهنگ) مستند «پارسیاد» مرا دید و بر آن نقدی نوشت که خود تجربه ای بود: تجربه نقد جمعی؛ و من نیز در آن شرکت داشتم. برای من به عنوان مستند ساز، این افتخار بزرگی بود که در نوروزنامه آن سال فیلمم و موضوعی که به آن پرداخته بودم، در ۸ صفحه معرفی شد.

اما شاید حضور دکتر ناصر فکوهی و همکارانش حامد جلیلود، منیژه غزنویان و فاطمه سیارپور در شهر قزوین (زادگاه من)؛ در اردیبهشت ماه ۱۳۹۴ و تصویر برداری از سخنرانی‌های دکتر در دانشگاه آزاد، پیرامون مباحث توسعه پایدار شهری؛ آغاز رسمی همکاری من با این موسسه شد. پس از آن دیری نگذشت که طی جلساتی که با دکتر فکوهی و همکاران موسسه داشتم؛ تصمیم گرفته شد در شرایطی که تمام انتشارات و موسسات فرهنگی و ... دارای شبکه‌های اجتماعی تلگرام و اینستاگرام هستند، پسندیده است با توجه به یگانه بودن فضای علمی و فرهنگی سایت انسان‌شناسی، این شبکه‌ها راه اندازی شود. از همین رو در ۲۰ آبان ۹۴ چند روز پیش از برگزاری دهمین سالگرد، کانال تلگرام و صفحه اینستاگرام «انسان‌شناسی و فرهنگ» را افتتاح کردیم. اینک نزدیک به ۴ ماه از آغاز به کار این دو شبکه اجتماعی می‌گذرد و در

همین مدت زمان کوتاه، هر یک دارای مخاطبینی نزدیک به هزار و پانصد نفر شده است. انتشار مطالب روزانه سایت و اطلاع‌رسانی همایش‌ها، نشست‌ها، کارگاه‌ها و اخبار دیگر برنامه‌ها، از وظایف اصلی این صفحه هاست؛ که امیدواریم مخاطبین ما در ادامه راه، جهت اداره بهتر این صفحات ما را با نظرات ارزشمندشان یاری نمایند.

امروز کم نیستند سایتها و شبکه‌های دیداری و شنیداری که به ارائه محصولات تصویری و صوتی می‌پردازند؛ در این میان اما جای خالی بخش دیداری شنیداری سایت بسیار مشهود بوده و هست؛ این دغدغه دکتر فکوهی بود و اینکه همواره در این سالها



می‌خواسته‌اند تا سایت، محصولاتی از این دست را نیز تولید کند، آن هم بر پایه‌ی دانش پژوهشگران، نویسندگان و مترجمین توانمندی که با موسسه همکاری می‌کنند. از همین رو در طول هفته‌های اخیر و جلساتی که با دکتر داشته‌ام، ویدئوهایی را تولید و با نظر ایشان اصلاح کرده‌ایم و به زودی بنا هست تا ضمن آغاز به کار «انتشارات دیداری شنیداری انسان‌شناسی و فرهنگ» این محصولات نیز بر روی سایت آپارات و اندکی فاصله در یوتیوب در دسترس تمام مخاطبین ما قرار گیرد.

از جمله اهدافی که تا کنون برای فعالیت‌های «انتشارات دیداری شنیداری» تعیین شده می‌توان به این موارد اشاره کرد:

* آماده‌سازی و تدوین سخنرانی‌ها، کارگاه‌ها و درسگفتارهای انسان‌شناسی و فرهنگ از بدو تاسیس و تلاش برای انتشار آنها

* تولید آثار دیداری و شنیداری برای انتشار در فضای مجازی

* تولید مستندهای کوتاه، میان مدت و بلند پژوهشی متناسب با سرفصل‌های دروس دانشگاه، دبیرستان و دبستان جهت پخش در محیط‌های آموزشی به عنوان مکمل‌های محتوایی تدریس اساتید دانشگاه، مدرسین و معلمان

* تولید مستندهای پژوهشی جهت پخش در همایش‌های ملی و بین‌المللی با استفاده از توان پژوهشگران، نویسندگان و مترجمین انسان‌شناسی و فرهنگ

* تولید مستندهایی که دارای ساختاری علمی، پژوهشی، تاریخی و آسیب‌شناسانه هستند؛ جهت پخش از شبکه‌های تلویزیونی ملی و بین‌المللی

* و ...

با توجه به درخواستهای مکرر مخاطبین محترم سایت که در استانهای کشور و یا خارج از کشور هستند؛ مبنی بر در اختیار داشتن فیلم‌های جلسات یکشنبه‌های انسان‌شناسی و فرهنگ و همچنین کارگاههای برگزار شده توسط این موسسه؛ یکی از مهم‌ترین اهداف ما در این بخش در سال جدید تلاش برای آماده‌سازی، تدوین و انتشار این جلسات و کارگاهها در قالب بسته‌های فرهنگی است؛ تا این محصولات به دست علاقه‌مندان بسیاری در سراسر کشور و همچنین خارج از کشور برسد.

از همین رو با توجه به اهدافی که از آنها یاد کردیم، از موسسات فرهنگی، پژوهشکده‌ها، دانشگاهها و دیگر موسسات دولتی و خصوصی، همچنین سازمان‌های ملی و بین‌المللی که علاقه‌مند به همکاری با بخش «انتشارات دیداری شنیداری انسان‌شناسی و فرهنگ» هستند؛ دعوت به عمل می‌آوریم، تا شرایط تولید آثاری

ماندگار بر پایه دانش، فرهنگ و توان اندیشمندان، پژوهشگران، نویسندگان و مترجمین موسسه بین‌المللی «انسان‌شناسی و فرهنگ» فراهم شود.

از همه سوی جهان جلوه او می‌بینم
جلوه اوست جهان کز همه سو می‌بینم
چون به نوروز کند پیرهن از سبزه و گل
آن نگارین همه رنگ و همه بو می‌بینم
شهریار



زندگی همین است! یا یک دردنامه بی جا/ناصر فکوهی

مدیر انسان‌شناسی و فرهنگ و دانشیار انسان‌شناسی دانشگاه تهران

حال ما چیست؟ حال کسانی است که در جنون غوطه خورده اند، اما امید را از دست نمی‌دهند؛ حال ما، حال کسانی است در وسط دریایی به تکه چوبی چسبیده‌اند تا سرشان زیر آب نرود، در بیابانی به لنگه کفشی دل بسته‌اند که پایشان نسوزد، تا معجزه حیات و همه زیبایی‌ها و کارهایی شادمانه‌ای را که می‌تواند به پوچی زندگی‌هایمان معنی بدهد، را از کف ندهند. اما وقتی در ماشین دست و پاگیری اسیر شده ایم که هر آن، هر جا، به هر بهانه‌ای، جنون و بلاهتمان می‌تواند ما را برای همیشه از صحنه دوست داشتن و دوست داشته شدن، بر بایند؛ وقتی می‌توانیم ثمره سال‌های سال کار، اعتماد و دوستی و شادی و سرخوشی و شعور و هوشمندی و زندگی پر ارزش را، قربانی چند بدگویی و بدبینی و حماقت کنیم، وقتی در حال فرو رفتن در باتلاق هستیم و هر دستی را به سویمان با محبت دراز می‌شود، پس می‌زنیم و تصورمان آن است که گردابی که در آن فرو می‌رویم، راه نجاتی است که یافته ایم و در انتهایش، بهشت موعودی انتظارمان را می‌کشد که همان زبان‌های بی برکت بلاهت وار، وعده اش را به ما داده اند، چه باید بکنیم؟

انسان دلشکسته ای کنار دیوار ایستاده است و به ما می‌نگرد، انسانی که دوستان داشته و دوستان دارد: او از دل زمان بیرون رانده شده اما همیشه بدان باور داشته و دارد که بر روی جاده ای آکنده از زباله و خار، از میان اینجا و اکنونی پر از آفت‌ها و بیماری‌ها، در میان امواجی بی رحم، باز هم می‌توان به جلو رفت و بار خود را بر زمینی گذاشت، دانه خود را در خاکی کاشت، تا شاید روزی بتواند ثمری به خودت یا به دیگرانی بدهد، گندمی شود و نانی که یگ گرسنگی را فرونشاند. اما افسوس، آن آدم خوش خیال، آن انسان دلشکسته، گویی فراموش کرده بود که قدرت اراده، بیشتر خواب و خیالی است فرشته وار که ناچار است در برابر دیو بلاهت زانو بزند: عاقبت کار، روشن است: خارها در پاها فرو می‌روند، زبان‌های بلاهت پیروزند، آفت‌ها و بیماری‌ها بدن‌ها را از آن خود می‌کنند و فرشته، گویی باید شکستن صدای بال‌های خود را باور کند.

این را گفتم که بگویم، گاه به گاه، این روز و آن روز، این فصل و آن فصل، چنین اندیشه‌هایی به سراغ هر کسی می‌آیند. سراغ هر کسی، من هم مثل هر کسی. دلت می‌شکند: دلت را کسانی شکسته‌اند که برایت عزیزترین‌ها بوده‌اند و سلاح‌هایی در دستشان دیده‌ای که از بیمارترین دشمنان به عاریت گرفته‌اند. کنارت ایستاده‌اند و بلند بلند می‌خندند و شادند که شادند: گویی نه آنها هستند که در گرداب فرو می‌روند، بلکه تویی که خواب پیروزی می‌بینی و نمی‌دانی که خوره به جانت افتاده و چیزی از تو باقی نگذاشته است. شاید حق با آنها باشد. بدون شک تا جایی و از دیدگاهی حق با آنها است، که شادند. سرت را تکان می‌دهی و رد می‌شوی و به زمانه و از آن بیشتر، به خودت لعنت می‌فرستی، دوست داری کاش آنقدر بد بودی که می‌اندیشند هستی و شاید هم همانقدر بد باشی و نمی‌دانی: چرا نباید تو می‌مردی نه آنکه شاهد مرگ عزیزانت باشی؟ چرا باید داغ‌ها را بر دلت و بارها را بردوشت تحمل کنی؟ ما گناه چه کاری را پس می‌دهیم که باید چنین شاهد نابود شدن شادی و نشاط و امید و زندگی و هوشمندی و امید به آینده باشیم؟ ما چه کرده ایم که باید شاهد آن باشیم که عزیزانمان، با یک شادی و جنونی باور نکردنی خود را درون گردابی از بلاهت بباندازند؟ و چه باید کرد؟ آیا این سرنوشتی محتوم است؟ به فرشته نوروز چه بگویم؟ آیا می‌توانم به او دروغ بگویم؟ یا به او بگویم نمی‌دانم و نمی‌خواهم بدانم؟ یا شاید بهتر باشد به جای آنکه چیزی به او بگویم پای صحبتش بنشینیم، حال که درد دل‌هایمان را برایش گفتیم، این پیر هزاران ساله، را رها کنیم که سخنی هم از او بشنویم. و پیر می‌گوید:

«سخن تلخت را شنیدم. حرف تازه ای نبود. دیگر حرف تازه ای برایت نمانده است. سال‌ها است از اینجا گذر می‌کنم و آدم‌هایی چون تو را می‌بینم که زانوی غم در بغل گرفته‌اند و بر از دست رفتگان‌شان، بر آرزو باختگان‌شان، بر حسرت‌ها و «کاش» هایشان می‌گیرند. گویی می‌توانستند و می‌توانند با زمین و زمان بجنگند و پشت سرنوشت قدرتمند را به زور اراده خود بر خاک بمالند و خود به جای او بر تخت بنشینند؛ گویی می‌توانستند به همه فرمان دهند که چنین و چنان باشند. اما وای بر تو، وای بر تو که چنین ساده اندیشی! و وای بر تو که چنین ساده حاضری عقلت را کنار بگذاری، وای بر تو که می‌خواهی برای نجات آنها که خواستند غرق شوند خودت را به آب بیاندازی: نمی‌بینی دوست دارند به کام مرگ روزمرگی و شادی کاذب و دروغینی که برای یک زندگی حقیرانه ای تن به آن داده‌اند فرو روند؟ نمی‌بینی همه آشفته‌گان جهان را به گرد خود گرد آورده‌اند و جشن بزرگی به پا کرده‌اند و تو را زنده زنده در آتشی که به پا کرده‌اند، به سیخ کشیده‌اند و به گرد آتش به رقص درآمده‌اند؟ وای بر تو که نشسته ای و به حال آنها غصه می‌خوری؛ به جای این کار به حال خودت، به حال بلاهت خودت، غصه بخور، برای ساده اندیشی و ساده لوحی و خیالبافی هایت که حتماً از غرور و جنون دیگری که خودت برای قدرت داری ریشه گرفته است؛ وای بر تو!»

به فرشته نگاه می‌کنم: چهره شادمانه ای دارد، پر از تجربه هزاران ساله است، گویی هر بار از اینجا و از هر سرزمینی گذر می‌کرده است، موهایش سفیدتر شده‌اند و امروز چین و چروک‌های صورتش همان اندازه بی‌شمارند که موهای پریشان‌ش. فرشته نه به ظاهر، که حقیقتاً از درون شاد است؛ گویی هر بار ضربه ای بر بلاهتی فرود آورده است، دلش شادتر شده است، گویی هر بار توانسته است کسی را از چنگال دیو حماقت بیرون بکشد، به اندازه تمام انسانیت پاداش گرفته است. می‌فهمم در دلش چه می‌گذرد و به چه می‌اندیشد، اما باز نمی‌توانم طاقت دل پر آشوب خود را بیاورم. باز هم همه یادها و خاطره‌ها و شادی‌ها در دلم زنده می‌شود. از او می‌پرسم:

«فرشته زیبای نوروزی، حرف هایت را شنیدم. می‌دانی؟ هر روز چه بسیار جوانانی به نزد می‌آیند، دلشان شاد است و اندیشه هایشان پرشور و سرشان آکنده از آرزوهایی بی‌پایان. هر روز دلم می‌خواهد کاش می‌توانستم به آنها، همه چیز بدهم، دلم می‌خواست به آنها بفهمانم که چرا نباید به جهان‌های خیالی که برای خود ساخته‌اند دل خوش کنند. که چرا نباید این همه به خود رنج بدهند، این همه سختی و تنش و عذاب بر خود روا کنند تا سرانجام بتوانند زندگی را در آغوش بگیرند، تا سرانجام بتوانند از این همه خوبی و شادی و با هم بودن‌های دوستانه که زندگی نثارشان کرده، برای خود کوله باری آکنده برای

آینده شان بسازند و سپس دشنه ای بردارند، کوله بار را پاره کنند، همه چیز را بر همان جاده آلوده و پر خار و کثافتی بریزند که بزحمت توانسته بودند چیزهایی با ارزش بر آن بیابند و در کوله خود بریزند؛ و حالا هم همان دشنه را با تمام نفرتی که تنها در جنون دوست داشتن می‌توان سراغ کرد، از پشت بر پهلویت فرود آورند تا قلب خود را سوراخ کنند؛ سنگی بیشتر و بزرگتر از توانشان بردارند و بر سر عزیزانشان بزنند تا مغز خود را بر له کنند، بر سر کسانی که خواسته بودند به آنها یاری دهند و دستشان را بگیرند و آنها را به آرزویی برای آینده ای که خود دیگر نخواهد داشت، برسانند؟ چرا در فضایی نفس می‌کشیم که دروغ و تزویر و چاپلوسی و بیرحمی در آن حرف اول را می‌زند و هربار خواسته باشی با آدم‌ها از ته قلبت سخن بگویی، با شمشیری برنده بر سرت می‌کوبند و با زبانی گزنده از کار خود اظهار شادمانی می‌کنند؟ چرا بلاهت چنین ساختارمند است؟ چرا حماقت چنین قدرتی دارد؟ چه باید کرد، ای فرشته دانای نوروزی؟ چرا همه، همه پیران و نسل‌های پیش از تو همین را می‌گویند و از تو می‌خواهند دست از سماجت برداری و پذیری که هوا آنقدر مسموم است، که کسی زنده نخواهد ماند و تو هرگز نمی‌توانی به جای کسانی دیگر تنفس کنی؟»

فرشته نوروز باز با نگاهی از سر مهربانی، اما با ناشکیبایی به من می‌نگرد و می‌گوید:

«گمان می‌کنم، سن و سالی از تو گذشته باشد، جوان به نظر نمی‌آیی؛ به گمانم سال‌های سال در این فضا زیسته‌ای، به گمانم برایت گفته‌اند که چه چیزها که ما در اینجا ندیدیم و چه حیرت‌ها که نکردیم، و چه بارها که عقل و هوشمان را بر باد ندادیم؟ ببینم، برایت نگفته‌اند که این مردمان با هر کسی که نخواهد مثل آنها باشد، چه می‌کنند؟ برایت نگفته‌اند که سزای خلاف خوانی در اینجا چیست؟ اصلاً برایت نگفته‌اند که اگر آرام سر جای نشینی و کاری، هر کاری بکنی، چه بلاها که بر سرت نخواهد آمد؟ سرگذشت قدیمی‌ها را نخوانده‌ای، پای صحبتشان ننشسته‌ای؟ برایت نگفته‌اند که چطور خیانت، رذالت و بی‌غیرتی و ناجوانمردی و خنجر زدن از پشت و خندیدن رو در رو، چطور وقاحت و بی‌همه چیزی، دهان دریدگی و خود را به فراموشی زدن، چطور له کردن هر چه شرف و آبرو است، لگد زدن بر هر که بر زمین بیافتد، اینجا قاعده است و به روی خود نیاوردن، دست در دست حماقت گرفتن و پنجره را گشودن و پرتاب کردن درون نیستی، اینجا نه یک استثنا که خود اصل و قانون زندگی؟ نگو که اینها را نمی‌دانی و نمی‌دانسته‌ای؟ نگو که اینها را نشنیده بودی، ندیده بوده‌ای؟ نگو، زیرا هیچ کسی باور نمی‌کند، پس تا کنون چه می‌کرده‌ای؟»

حال خوب به من گوش بده، آنچه را به تو می‌گویم، همه کسانی که اینجا روزگاران سختی را گذرانده‌اند و بارها و بارها در جلوی چشمانشان دیده‌اند که چطور نزدیکانشان از ترس مرگ خودکشی کرده‌اند، دوستانشان بی خیال درون رذالت جهیدند، به آنها نه تنها پشت که سنگ‌ها برداشتند و وقیحانه بر سرشان کوبیدند، و چه‌ها که نکردند، همه به تو خواهند گفت؟ خوب گوش بده: آرزوهایت را خودت بساز، معنای زندگی ات را خودت بساز و کلید این ساختن را نه به هیچ کس، بلکه به همه کس بده، اگر فکر می‌کنی سزای پشت کردن این و آن، این است که به این و آن پشت کنی، سخت در اشتباهی، آن راه فنا و نابودی است، راه، همان است که بود، همان که باز هم تیغ را به دست کسانی بدهی که ممکن است فرشته ای باشند و ممکن است جلادی، بی هیچ ضمانتی، بی هیچ انتظاری، بی هیچ تمنایی، بی هیچ چشم داشتی، انسان‌های زیادی هستند که با عشق خود، در این نزدیکی یا در آن دوردست، ایستاده‌اند. آنها را دریاب. من هم هر سال برای همان‌ها می‌آیم، تعدادشان هر سال گاه کمتر می‌شوند و گاه بیشتر، اما باز هم هستند، چیزهایی شنیده‌اند و بالاخره پیدایشان می‌شود. می‌آیند دورم جمع می‌شوند و با هم آرام می‌گیریم. بعضی وقت‌ها هم حسرت آنها را می‌خوریم که کاش امسال هم پیش مان می‌بودند، اما نیستند و از آن بیشتر غم آنها را داریم که همه آرزوهایشان را در ساده اندیشی و خوش خیالی می‌یابند. اما زندگی همین است؛ گوش می‌دهی؟ زندگی همین است، فقط همین!»

راست می‌گوید: زندگی همین است.

تهران، ۷ اسفند ۱۳۹۴

پیاده راه سازی میدان شهرداری رشت؛ موضوعی برای تقابل نخبگان شهر/ناصر عظیمی

پژوهشگر و عضو هیئت علمی مرکز مطالعات معماری و شهرسازی و عضو شورای عالی انسان‌شناسی و فرهنگ



میدان شهرداری رشت با مجموعه‌ی ساختمانی پیرامون آن یعنی ساختمان‌های شهرداری، استانداری، سابق، پست و تلگراف، هتل ایران و کتابخانه ملی ایران یکی از میدان‌های زیبای باقی مانده از دوره‌ی پهلوی اول است که با الهام از معماری روسی به ویژه معماری شهر سن پترزبورگ ساخته شده است. مهمترین بنای این مجموعه، ساختمان شهرداری یا کاخ بلدییه رشت است که توسط یک معمار ارمنی به نام «سرداراف» که آن زمان در شهر رشت زندگی می‌کرد، طراحی شد. هم او بود که بر ساخت آن نیز نظارت کرد و این ساختمان را که در آن زمان کاخ بلدییه نامیده می‌شد، روی تپه‌ای که گویا خیلی قدیم‌تر گورستان شهر بود بنا کرد. ساختمان بلدییه در اردیبهشت سال ۱۳۰۵ افتتاح و ساعت زیبای آن نیز سه سال بعد جاگذاری شد. این کاخ به همراه چهار ساختمان همجوار دیگر، اکنون نماد شهر رشت محسوب می‌شود و پیداست که هر گونه تغییر کارکرد میدان آن، کنش‌های نخبگان شهری را برانگیزد.

پیاده راه سازی این میدان نیز کنش‌های زیادی برانگیخت به طوری که ساکنان و نخبگان این شهر را به دو بخش کاملن مقابل هم تقسیم کرد یعنی موافق و مخالف. گروهی سخت از کار شهردار و شهرداری حمایت می‌کردند (هرچند می‌پذیرفتند که در عملکرد شهرداری اشکالاتی وجود داشته است) و گروه دیگر به تندی از آن انتقاد می‌کردند (تقریباً بدون هیچ ملاحظه‌ای). ظاهرن شهردار جوان که مصمم به

کار بوده از قبل چنین تقابلی را پیش بینی کرده بود و بنابراین در اجرای این کار چندان به مشورت و مشارکت نظری پیش از اجرای این پروژه رغبتی به خرج نداد. گفته شده است که یکی از دلایل او از شیوه‌ی عمل ناگهانی و بدون اعلام قبلی این پروژه نیز پیش بینی این مخالفت‌ها بوده است. او پیش‌تر در مورد خیابان اعلم الهدا نیز چنین عمل کرده بود. در واقع شروع کار به یک اعتبار همه را شگفت زده کرد و ساکنان رشت یک روز از خواب بیدار شدند و دیدند که اطراف میدان بسته شده و روی تابلوها هشدار داده شده است:

مراقب باشید کارگران در حال کارند!

میدان شهرداری رشت (تاریخ عکس ۲۸ بهمن ۹۴)

طبق برآوردها این پروژه باید قبل از فرارسیدن بهار ۱۳۹۵ و در ماه اسفند به بهره برداری برسد.

مهمترین انتقاداتی که مخالفان طرح عنوان می‌کنند این‌ها هستند:

چرا پروژه‌ای به این مهمی که با ارزش‌ترین نماد شهروندان است بدون مشورت فکری و مشارکت نظری با آن‌ها و یا دست کم با صاحب‌نظران شهری در میان گذاشته نشده است.

در خصوص قراردادها و منابع تامین این پروژه هیچ اطلاع‌رسانی دقیقی صورت نگرفته است. فقدان شفافیت خود یکی از ابهام‌های بزرگ است که مخالفان بر روی آن مکث زیادی می‌کنند. مفهوم این تشکیک‌ها این است که آنان تصور می‌کنند شاید دلایلی برای این پنهانکاری وجود داشته است؟



میدان شهرداری رشت (تاریخ عکس ۲۸ بهمن ۹۴)

نصب بیلبوردهای نخبگان گیلانی در اطراف میدان حتا بدون هیچ تنگ نظری‌های معمول این سال‌ها نیز نوعی عوام‌فریبی نامیده شد و به ویژه وقتی همه‌ی آن‌ها بدون هیچ توضیحی به طور ناگهانی برداشته شد در واقع از نظر مخالفان نشان از نوعی بی‌احترامی به نظر شهروندان تلقی شده است.

جابجایی مجسمه‌ی کوچک خان از میدان نیز موجب سوء تفاهم شد. زیرا گویا بدون هیچ اطلاع‌رسانی مجسمه‌ی کوچک خان را از وسط میدان برداشتند و مردم در این رابطه فکر می‌کردند دیگر این مجسمه را در میدان نخواهند دید ولی دو باره پس از چندین روز در گوشه‌ای دیگر از میدان جاگذاری شد.

- می‌گویند مرکز شهر که قلب تپنده‌ی شهر از نظر فرهنگی و تجاری است در آستانه‌ی عید نوروز از نظر ترافیکی به شکل بسیار ناهنجاری درآمده است و از پیش برای هدایت ترافیک شهر به پیرامون آن فکر چندانی نشده است.

- بخش تجاری اطراف میدان به رویکرد آینده‌ی شهروندان با توجه به این پیاده‌راه‌سازی بی‌اعتمادند و تصور می‌کنند که درآمد هایشان در آیند نقصان می‌پذیرد.

- برخی درختان قدیمی در اطراف خیابان و میدان از ریشه کنده شده‌اند. مخالفان می‌گویند می‌شد حتا با اجرای این پروژه‌ها نیز آن‌ها را حفظ کرد.

- و سرانجام این که گفته شده است هیچ ماکت یا طرحی از میدان ارائه نشده است. آن‌ها می‌گویند اگر ماکتی با جزئیات، طرح اجرایی را به معرض دید مردم قرار می‌داد دست کم صاحب نظران می‌توانستند در این خصوص پیشنهادهای داشته باشند.

موارد بالا از مهمترین نکات انتقادی است که در ارتباط با پیاده‌راه‌سازی میدان شهرداری توسط نخبگان و شهروندان شهر رشت عنوان می‌شود. همه‌ی این انتقادات از نظر نویسندگان این سطور قابل تامل است. متأسفانه شهردار رشت که شناختی از ایشان ندارم نمی‌دانم که در پاسخ به این انتقادات دقیقن چه نقطه نظرات مشخصی دارد. ظاهراً خود ایشان هم تلاش زیادی برای توضیح به مردم نداشته است. در برخی موارد هم که به پرسش‌ها پاسخ داده دست کم بسیاری از مخالفانش به اندازه‌ی کافی قانع نشده‌اند.

با این حال من با پیاده‌راه‌سازی میدان شهرداری رشت موافقم. به چند دلیل:

- به طور کلی با پیاده‌راه‌سازی بخش‌هایی از شهرهای بزرگ به ویژه بخش مرکزی این گونه شهرها البته با مطالعه و بررسی‌های همه‌جانبه موافقم. چون معتقدم ما به ویژه در دو دهه‌ی اخیر بیش از حد و اندازه ماشین زده شده ایم. حتا برای خرید نان هم با ماشین در شهر رفت و آمد می‌کنیم و روابط

چهره به چهره ی ما در شهر و محله به طور روزافزونی کاهش یافته است. دنیای شهری جدید نوعی روابط چهره به چهره در شهرهای بزرگ پدید آورده که به آن «بی توجهی مدنی» (Civil Inattention) گفته می‌شود. افراد از کنار هم می‌گذرند و یکدیگر را می‌بینند ولی این دیدن در یک کنش متقابل منجر به کنترل و محدودیت رفتار همدیگر نمی‌شود. پیاده راه سازی می‌تواند به این بی توجهی مدنی لگام زده و افراد برای دیدن همدیگر و به قصد دیدار یکدیگر رهسپار میدان شوند.

- فضای عمومی در شهرهای ما بسیار اندک است. شاید به این دلیل که در جامعه ی شرقی این بیم وجود دارد که با وجود این فضاها کنترل رفتار جمعی آدمیان دشوارتر می‌شود. میدان پیاده ی شهرداری رشت می‌تواند یک فضای عمومی مناسبی برای شهر و شهروندان باشد. مکانی که در آن می‌تواند هزاران گفتگو و دیالوگ بدون صدای گوش خراش وسایط نقلیه و بدون آلودگی‌های معمول شهرها در آرامشی لذت بخش هر روز شکل بگیرد.

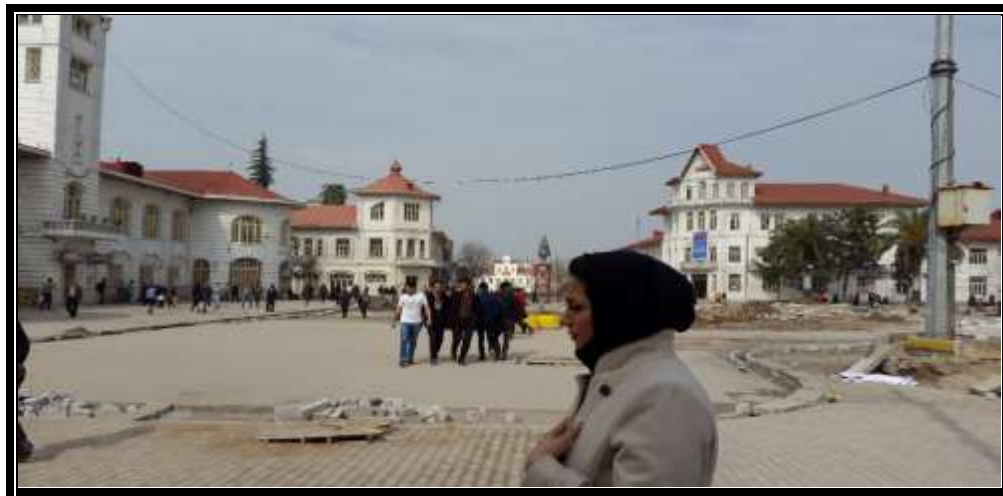


میدان شهرداری رشت (تاریخ عکس ۲۸ بهمن ۹۴)

- وقتی میدان شهرداری از عبور و مرور ماشین و وسایط نقلیه به دور باشد می‌تواند بستر مناسبی برای جشنواره‌های تخصصی، نمایشگاه‌های دائمی کتاب و مطبوعات، محل نمایش و تئاتر خیابانی و خلاصه فضایی برای گردهم آیی به مناسبت‌های مختلف باشد.

- پیاده سازی میدان شهر به پیاده روی شهروندان نیز کمک می‌کند و فرصتی فراهم می‌آورد تا بتوان از کرختی زندگی روزانه به در آمد.

میدان شهرداری رشت (تاریخ عکس ۲۸ بهمن
.....(۹۴)



• در نوشتن این یادداشت از نظرات مهندس روبرت واهانیان، محمد تقی پور جکتاجی، دکتر عباس نعیمی و دکتر ژاله حساس خواه بهره برده ام.

بدن تو میدانی است برای نبرد: تقابل "ما" و "آنها" در آثار باربارا کروگر/شیوا

علی نقیان

دانشجوی دکتری انسان‌شناسی، دانشگاه تهران

باربارا کروگر^۱ از هنرمندان معاصر برجسته‌ای است که بسیاری شهرت او را به واسطه‌ی تهیه‌ی عکس‌هایی انتقادی همراه با نوشتار متن می‌دانند. او که فعالیت در مجلات هنری را در سابقه‌ی خود دارد، همواره در آثار خود به نقد گفتمان مسلط بر زنانگی پرداخته و بی‌پایه بودن بسیاری از کلیشه‌های جنسیتی را در دستور کار خود قرار داده است. او به طور مشخص از تحولات معاصر در گفتمان‌های جنسیت تاثیر گرفته و از طریق آثار خود به کنشگر فعال این حوزه تبدیل شده است. کروگر نسبت به شرایط اجتماعی که در آن زندگی می‌کند با دیده‌ی انتقاد نگریسته و در عین حال آثار او، اطلاع وی را از دانش نظری در حوزه‌ی مطالعات انتقادی، مارکسیستی و فمینیستی نشان می‌دهد. از مسائل مورد انتقاد کروگر می‌توان به مصرف‌گرایی، سلطه و قدرت مردانه و نیز روابط قدرت و سیاست‌های جنسیتی اشاره کرد.

نکته‌ی قابل توجه در آثار کروگر تصاویری است که او برای بیان عقاید خود از آنها استفاده می‌کند. این تصاویر، عکس‌هایی از پیش موجود و عموماً انتشار یافته در نشریات عامه پسند می‌باشند که کروگر با دقت نظری خود آنها را انتخاب و نوشتارهایی کوتاه اما نغز و تاثیرگذار بر آنها نهاده است. به عبارت دیگر هنر کروگر در عکاسی تصاویر مورد نظر نیست بلکه تغییری است که او با نوشتارهای متنی خود در روایت، محتوا و پیام ارسالی ایجاد می‌کند. معنایی وارونه و بعضاً واژگون‌کننده که تصویر را از معنای پیشین تهی کرده و معنایی جدید به آن می‌بخشد. معانی که صریح و مستقیم بوده و راه‌گزینی از آن نیست.

اصلی‌ترین مضمون در آثار کروگر به چالش کشیدن جایگاه زنان در جامعه‌ی آمریکا و نحوه‌ی بازنمایی آنها در آثار هنری و تولیدات رسانه‌ای است. نوک پیکان کروگر در تصاویر انتخابی خود، توده‌ای همگون از زنان است که سلطه‌ی سرمایه‌داری و سلسله‌مراتب پدرسالارانه را نه از سرناچاری که با رغبت پذیرفته‌اند. طبقه‌ای که کروگر از آنها سخن می‌گوید به هیچ وجه زنان فقیر و فرودست جامعه (به لحاظ نمادین) نبوده، بلکه عموماً زنان طبقه‌ی متوسط جامعه‌ی آمریکا می‌باشند. جماعتی که زنان مورد بحث در کتاب مشهور بتی فریدان با عنوان "رازوری زنانه"^۲ (۱۹۶۳) را به ذهن متبادر می‌سازند. به عبارت دیگر

1 Barbara Kruger
2 Feminine Mystique

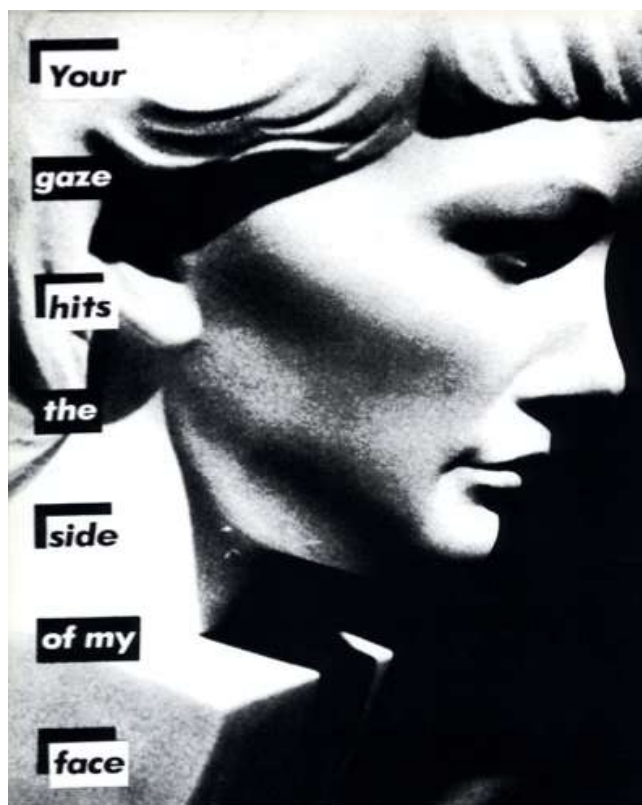
چیزی را که فریدان از آن تحت عنوان "مشکلی که نام نداشت و به رسمیت شناخته نمی‌شد" سخن می‌گوید، در آثار کروگر نه تنها به رسمیت شناخته شده، که با لحنی قاطعانه گوشزد می‌شود. کروگر در آثار خود از ضمائر "ما"، "شما"، و "آنها" استفاده می‌کند که منظور او از ما جامعه‌ی زنان، شما؛ سلطه‌ی مردانه و آنها؛ روابط قدرت در جامعه است. به عبارت دیگر او با استفاده از این ضمائر در پی متشکل سازی زنان در گروه منسجمی است که آنها را ما می‌نامد. برای نمونه در تصویر خود به نام "ما به قهرمان دیگری نیاز نداریم"^۱ به کلیشه‌ی ضعف بدنی زنان و نیاز آنها به حمایت مردان می‌تازد که ما در اینجا نمادی از زنانیست که به این وضعیت اعتراض دارند. در اثر دیگری با عنوان "خشنودی تو در سکوت من است"^۲ مردی که آمرانه سکوت را نشان می‌دهد نیز نمادی از ساختار مردانه‌ای است که به لحاظ تاریخی توان سخن گفتن را از زنان گرفته است.



در تصویر مهم دیگری با عبارت "نگاه خیره‌ی تو ضربه‌ای است به صورت من"^۳، کروگر در پی اعتراض به ابژه سازی زنان در تبلیغات تجاری است که با تقلیل زنان به بدن‌های جنسی، آنها را به بستری برای لذت جویی تبدیل می‌کنند، گویی آنها عاری از هرگونه ظرفیت فکری و معنوی صرفاً در بدن‌هایشان خلاصه می‌شوند. از دید کروگر نگاه خیره‌ی مردانه، زنان را به ابژه‌هایی تبدیل می‌کند که قادر به اندیشیدن "برای خود" نیستند و افکار، عقاید و رفتارهای آنها از قضاوت‌های مردانه ناشی می‌شود. آنها هنوز هم با دلالت‌های پدرسالارانه و سلطه‌ی مردانه درگیر هستند.

1 We don't need another hero
2 Your comfort is my silence
3 Your Gaze hits the side of my face

در همین راستا کروگر تلاش می‌کند تا از تصاویر زنان برهنه که جهت فروش محصولات و یا پیشبرد اهداف گفتمانی مردانه استفاده می‌شوند، علیرغم وفورشان در فضای فعلیتی خود، خودداری کند چراکه استفاده از این تصاویر ولو در جهت انتقادی، نوعی بازتولید خشونت و ترویج شی‌شدگی آنهاست. بنابراین از این حیث، علیرغم رویکرد ساختارشکنانه‌ی خود که از مولفه‌های اصلی رویکردهای پست مدرن تلقی می‌شود، با گفتمان پسا فمینیستی فاصله می‌گیرد.



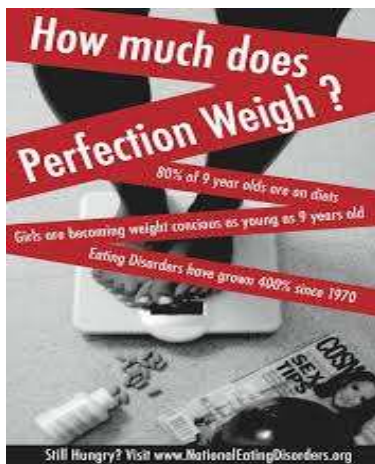
او از همین دریچه، به انتقاد مصرف‌گرایی و تشویق زنان به مصرف بیشتر در جامعه‌ی سرمایه‌داری پرداخته و آن را با فرآیند ابره‌سازی که پیشتر به آنها پرداخته بود درهم می‌آمیزد. از این دریچه او به رویکردهای مارکسیستی نزدیک می‌شود. در تصاویر خود با نوشتارهای "زندانت را بیارای"^۱، "قلابی یا واقعی"^۲، وزن بی‌عیب و نقص چند کیلو است؟"^۳، نگاه انتقادی خود را نسبت به صنعت مد و خودآرایی نشان داده و آن را بهره‌کشی از زنان قلمداد می‌کند. او صنعت زیبایی را در راستای استانداردسازی زنان و

1 Adorn your prison

2 Fake or Real

3 How much does perfection weight

اعمال کنترل بیشتر بر آنها می‌داند، در تصویر "چه کسی از بین همه زیباتر است؟"^۱ یا "هرگز زشتی را نمی‌پذیرم"^۲ که انتقادی است به مسابقات زیبایی "کودک و تاج"^۳ و شرکت‌کننده‌ی چهار ساله‌ی آن از ایالت تگزاس، و نیز تابلوی "تو زیبایی!"^۴ که تصویری کنایی است از کلیشه‌های زیبایی، اندازه‌ها و ویژگی‌هایی که یک صورت زیبا باید داشته باشد، همه به استانداردها و قالب‌هایی اشاره دارد که به زنان تحمیل می‌شوند تا جامعه که الگوهای زیبایی را از منظر مردانه تعریف می‌کند، آنها را زیبا بنامد.



- 1 How is the fairest of all them
- 2 I never want to grow ugly
- 3 Toddlers and Tiaras
- 4 You are beautiful

یکی از نقاط عطف در آثار کروگر تصویری است که بیش از همه‌ی آثار او شهرت یافته است. تابلوی "بدن تو میدان نبرد است"^۱ در تلاش است تا "از جنبش مارچ ۱۹۸۹ در واشنگتن که در حمایت از حق زنان و به طور مشخص سقط جنین و حق کنترل موالید (حق انتخاب) صورت گرفته بود حمایت کند" (کروگر، ۱۹۹۰). او تعلق گفتمانی خود به این جنبش را با عبارت "بدن تو میدان نبرد است" نشان می‌دهد تا ساختار قدرت در جامعه‌ی خود را زیر سوال برد. این عبارت نزاع طولانی مدت زنان در مورد تصمیم‌گیری درباره‌ی بدنشان که شدیداً با ساختارهای قدرت درگیر است را نشان می‌دهد. همین مضمون، یعنی سیاست‌ورزی جنسیتی و روابط قدرت در جامعه‌ی آمریکا در آثار دیگر او نیز قابل مشاهده است. او محوریت مردانه در اتخاذ سیاست‌های جنسیتی را در یکی دیگر از تابلوهای خود با نوشتار "۷۷ درصد از رهبران ضد سقط جنین مرد هستند درحالی‌که ۱۰۰ درصد آنها هرگز باردار نمی‌شوند"^۲ نیز به چالش می‌کشد.



کروگر در همه‌ی آثار خود در تلاش است تا دریچه‌ای را به سوی زنان بگشاید که امکان دیده و شنیده شدن به آنها دهد. او در آثار خود از پیش‌فرض‌های مربوط به زنان ساختارشکنی کرده و فضایی را ترسیم می‌کند که زنان دیگر صرفاً تحت نظارت مردان نبوده و تماشاچی صرف تصمیمات آنها نیستند، بلکه از

1 Your Body is the Battleground

2 77% of anti-abortion leaders are men. 100% will never be pregnant

آنها می‌خواهد که خود عامل و نیروی خلاقه باشند. او در تابلوی "حالا تو ما را می‌بینی"، سوژه در تلاش است تا درپوشی را - که نمادی است از موانع موجود بر سر بروز توانایی‌های زنان- بردارد و جنبه‌هایی واقعی‌تر از توانایی‌های زنان را نشان دهد.



کروگر با نمایش پروبلماتیک هنجارها و باورهای رایج اجتماعی که از ریشه‌های پدرسالارانه برمی‌خیزند، به بازنمایی ارزش‌های پدرسالارانه، گفت‌مان ابرگی و نگاه‌های خیره، و نیز بحران مصرف‌گرایی پردازد. دریچه‌ای که به سوی انعکاس نگاه‌های خیره مردانه می‌گشاید، همان سیاستی است که آنها را قادر می‌سازد تا بر بدن زنان اعمال قدرت نمایند. کروگر هنرمندانه این کنترل را به مصرف‌گرایی پیوند می‌زند و به قابلیت تملک و فروش همه چیز در فرهنگ آمریکایی انتقاد می‌کند.



¹ Now you will see us

نتیجتاً می‌توان گفت که باربارا کروگر از تصاویر مونتاژ شده و نیز سایر اشکال رسانه‌ای استفاده می‌کند تا زاویه‌ی دید بیننده را نسبت به آنچه جامعه از زنان می‌خواهد سوق دهد. او این کار را با انعکاس ارزش‌ها و نمادهای مشخصی انجام می‌دهد تا به آثار خود نوعی وحدت موضوعی بخشد. مفاهیم عمده‌ی مورد استفاده‌ی او در اکثر آثارش به قدرت، پدرسالاری، کلیشه‌های جنسیتی، و مصرف‌گرایی اختصاص دارند. او معتقد است که مسئله‌ی کنترل بدن زن به نزاع‌های گسترده میان زنان و مردان در حوزه‌ی قدرت تبدیل شده است. قالب قرمز رنگی که کروگر برای تصاویر خود انتخاب می‌کند در کنار قلم درشتی که نوشته‌های هر تابلو با آن نوشته می‌شود، تبلیغات و بازاریابی، و نتیجتاً شی‌شدگی را تداعی می‌کند. این مفاهیم رویکرد سیاسی و اجتماعی هنرمند در حوزه‌ی جنسیت و پرابلماتیک وضعیت زنان - که به جامعه‌ی او نیز محدود نمی‌شود - را منعکس می‌کند. او در مصاحبه‌ای گفته است: "من مهارت‌های زبانی خود را توسعه داده‌ام تا بتوانم با تهدید رو در رو گروم. برای یک دختر، این یگانه راه است، به جای آنکه مجبور باشم اسلحه بکشم!" (مجیدی، ۱۳۹۳).



منابع

- فریدان، بتی، ۱۳۹۱، "رازوری زنانه"، ترجمه فاطمه صادقی، نشر نگاه معاصر، تهران.
- مجیدی، زینب، ۱۳۹۳، معرفی باربارا کروگر، سایت اینترنتی هنر و تاریخ <http://historyofart.blogfa.com/>
- Kruger, B. (1990). Love for Sale. New York: Harry N. Abrams, Inc.

ارتقای معیار: چشم اندازی برای انسان‌شناسی ایران/مهرداد عربستانی

استادیار انسان‌شناسی دانشگاه تهران



از ابتدای اشتغال به انسان‌شناسی، چه به عنوان یک دانشجو و چه به عنوان پژوهشگر و مدرس، موضوع نصب استانداردهای سطح بالا برای کار انسان‌شناختی در ایران، هم برای خودم و هم برای جامعه علمی، دغدغه‌ای همیشگی بوده است. به راستی چرا تولیدات انسان‌شناسی وطنی جایی در میدانگاه‌های علمی جهانی ندارند؟ چرا همچنان پرخواننده‌ترین کارها، حتی کارهای صورت گرفته در مورد ایران، توسط انسان‌شناسان خارجی، یا انسان‌شناسان ایرانی تربیت شده و مشغول در دانشگاه‌های خارجی تولید می‌شوند؟ من که به شخصه تردیدی ندارم که کیفیت کارهای انسان‌شناسی در ایران، در یک چشم انداز کلی، در مقایسه با سطح جهانی جایگاه بالایی ندارد. وقتی از "کارهای انسان‌شناختی" صحبت می‌کنم، منظورم حجم نسبتاً قابل توجهی است که بخش اعظم آن را کارهای پایان‌نامه‌ای و دانشجویی تشکیل می‌دهد و بخش کمتر آن نیز مربوط به آثار منتشر شده، به صورت کتاب و مقاله، هستند. پس این نوشتار اصولاً برای کسانی حائز معناست که در این برداشت با من سهیم هستند.

تعریف یک مسأله علمی، مستلزم آگاهی از دانش نظری و دستاوردهای علمی روز است. به نظر من، فرق دانش آموخته/ دانشمند با فرد غیر متخصص این است که دانش آموخته/ دانشمند می‌تواند در غالب یک

رویکرد علمی طرح مسأله کند. این امر نیازمند ممارست در دانش مربوطه (انسان‌شناسی) و اکتساب توانایی طرح سؤال انسان‌شناختی است. من هم موافقم که امروزه مرزهای مابین علوم بسیار مبهم شده‌اند و روش‌شناسی‌های پیچیده مستلزم به کارگیری رویکردهای میان‌رشته‌ای برای کارهای علمی هستند. ولی همچنان معتقدم که تخصص‌ها نیز عمیق‌تر و گسترده‌تر شده‌اند و شیوه‌ی علمی طرح مسأله مستلزم تغذیه کافی پژوهشگر از دانش نظری و ادبیات موجود رشته مربوطه است. ولی آیا دانشجو و دانش‌آموخته‌ی ما به حد کافی در روش و موضوع رشته‌ی تخصصی‌اش پرورده می‌شود؟ اگر با این تعریف موافق باشیم که انسان‌شناسی کاری است که انسان‌شناسان می‌کنند، دانشجویان چقدر فرصت می‌یابند و تشویق می‌شوند که کارهای معیار انسان‌شناسانه را در طول تحصیل بخوانند و با آنها تعامل کنند؟ چقدر طرح درس‌های ما حاوی تمرکز و تمرین در کارهای معیار انسان‌شناختی، چه به لحاظ نظری و چه عملی، است؟ این تنها مشکل انسان‌شناسی ایران نیست، می‌توان به فهرست مشکلات و موانع رشد انسان‌شناسی در مملکت همچنان موارد دیگری را هم اضافه کرد. ولی حقیقتش حوصله‌ی اضافه کردن این فهرست را ندارم. در واقع احساس می‌کنم این نالیدن‌ها بیش از اینکه کمکی به کسی بکنند، احتمالاً ما را بیشتر در خودمان فرو می‌برند. به عبارت دیگر ممکن است حتی "اوتیزم انسان‌شناسی ایران" را تشدید هم بکنند. اصولاً اوتیزم (در خود ماندگی) همان احتباس و معطوف شدن نیروی دماغی به درون است.

سطح انتظار از کار انسان‌شناسی در ایران سطحی محلی است، این انتظار ما را چندان به فراروی از آنچه هستیم و انمی دارد. تفاوت ارزیابی بین بدترین و بهترین پایان‌نامه دانشجویی ۲ نمره است! تا حالا نیز هیچ پایان‌نامه‌ای، تا جایی که من می‌دانم، رد نشده است: همه خوبند! معیار دیگر کار علمی هم تنها انتشار است، چه اینکه وقتی کاری منتشر شد، خود انتشار دلیل کیفیت قلمداد می‌شود! اصولاً کسی کار کس دیگر را نمی‌خواند، اگر هم بخواند انتظار نمی‌رود که رسماً نظری بدهد. تعارفات و رودربایستی‌های مشتغلین اندک انسان‌شناسی، از یک طرف، و نان قرض دادن از طرف دیگر مانع اساسی ارزیابی کارهاست. البته وقتی عرصه تنگ است و دست‌ها کوتاه، هر نقدی حمله به حیثیت و شخصیت و حرکتی برای محروم‌سازی تلقی می‌شود، شاید هم واقعاً اینچنین باشد.

مدت‌هاست که بر آنم که راه برون‌رفت اساسی در انسان‌شناسی ایران، پذیرش معیارهای جهانی است. آنچه که ضامن کیفیت کارهای علمی است، همان‌گونه که همه می‌دانند، ارزیابی توسط هم‌طرازان (Peer Review) است. میزان اثرگذاری و قدرت کار را پذیرش و واکنش هم‌طرازان مشخص می‌کند. اگرچه خود این شیوه ارزیابی دارای مشکلاتی است که وارد آن نمی‌شوم، ولی تا حال کسی راه بهتری هم پیشنهاد

نکرده است. این بازی، چنان در سطح محلی بی مهارت بازی می‌شود که اثر آن بر کیفیت کارها به حداقل ممکن رسیده است. نه، نمی‌خواهم تکرار کنم که باید افراد داوری دقیق انجام دهند، در داوری فقط به ضوابط علمی پابند باشند، سهل‌گیر و مسامحه‌کار نباشند و بقیه‌ی توصیه‌های اخلاقی از این دست. البته باید همه‌ی این کارها رخ دهند، ولی با اصرار و الحاح و ناله، این عادت‌واره تغییر نمی‌کند. راه چاره، به نظر من خروج از چهارچوب‌های محلی و تن در دادن به معیارهای جهانی و بین‌المللی است. وقتی به دور دست نگاه کنیم، یا به عبارت دیگر، وقتی مجبور باشیم به دور دست نگاه کنیم، شاید به پیش برویم.

گمان می‌کنم برای یک گپ و گفت دوستانه با همراهان عزیز و دوستان دیده و نادیده در یک ویژه‌نامه نوروزی تا همین قدر کافی باشد. نوروز برای بیشتر ما ایرانی‌ها حال و هوایی دارد که گویی روح امید را در ما زنده می‌کند. امید گذشتن گذشته، به دور ریختن کجی‌ها، و یک شروع جدید، ساختن از نو، و این بار بدون نواقص سال قبل. خوب، همه می‌دانیم که این توهمی بیش نیست، شاید تنها یک فانتزی باشد برای فرار از ناخشنودی تحمل‌ناپذیرمان از هر آنچه هست. زمان هر ساله ثابت کرده است که دوری نیست و در واقع پیوستاری تجمعی از ایام گذشته است. علی‌رغم آمدن و رفتن نوروز، زخم‌های کهنه، کهنه‌تر می‌شوند، ما پیرتر و خشک‌تر می‌شویم، و دیوارهایی که خشت اول شان کج بوده است، همچنان کج بالا می‌روند. ولی مزیت زمان پیوستاری همچنین این است که، تخم‌هایی که بکاریم، همچنان به طور پیوسته رشد خواهند کرد و هر ساله از اول شروع نمی‌کنند. به نظرم در این پاراگراف آخر، به گونه‌ای بود که تبریک نوروز را بی‌معنا می‌کند. از تعطیلات و توقف زندگی روزمره، که خود معنایی از بهشت است، لذت ببرید.

راه کهکشان/بهار مختاریان

استاد دانشگاه اصفهان، مدیر گروه اسطوره‌شناسی و ادبیات کلاسیک

عکس شکوفه ز شاخ بر لب آب اوفتاد راست چون قوس و قزح بر گذر کهکشان
(خاقانی)

در فلسفه‌ی فرم‌های نمادین، کاسیرر بر آن است که جهان انسانی تنها بر مدار عقل نمی‌گردد و در بسیاری از موارد صورت‌های اندیشه‌ی اسطوره‌ای در تعیین رویکردها و کارکردهای جوامع بشری بسیار اهمیت دارد. اساساً، مفاهیم عقلی، پدیده‌های تاریخی‌اند و در مسیری طولانی در بستر تاریخی شکل یافته‌اند و پیدایش و رشد و تکامل تدریجی آنها را می‌توان با دانش‌های زبان‌شناسی، انسان‌شناسی، دین‌پژوهی و... بازشناخت. به عبارتی، ساختارهای معرفت‌انسان از اجزایی تشکیل شده است، که یکی از وجوه آن تصویر است. اما شکل‌گیری این وجوه و معانی آنها با آنچه امروز درک می‌کنیم متفاوت است. پس برای شناخت این تصاویر باید به ناچار با جهان ایده‌های مرتبط با آن پیوند برقرار کنیم.



بیاید برای نمونه به تصویر کهکشان پردازیم. خود را چون بیت آغازین گفتار به دنیای نقش خیال بسپاریم. اما در همین مسیر، برای شناخت این تصویر باید به پدیده کهکشان پردازیم. این پدیده نیز از رهگذر تاریخ خود را به ما می‌نمایاند. داستان تصویر ذهنی خود را بازمی‌گوید. خود را در استعاره‌های ادبی و تخیل امروزی ما تکرار می‌کند. با این همه، با گفتن واژه‌ی «کهکشان» راز خود را نمی‌گشاید. باید به زمان‌های بسیار دور بازگردیم. این واژه‌ها که هم اکنون در واژه‌نامه‌های زبانهای گوناگون، تنها به گونه‌نمادهایی برای موجودات عینی همچو خورشید ماه و ستارگان دریافته می‌شوند، در آغاز پیدایش شان که میان نام و چیز نامگذاری شده اینهمانی گوهری تصور می‌شد، یعنی زمانی که مرز میان واقعیت و نماد در ذهن انسان ابتدایی ترسیم نشده بود چونان موسوم‌های مقدس شان، مقدس و بغانه پنداشته می‌شدند. کلام و گفتار در

آغاز دربرگیرنده واژه‌ها نبود، بلکه جایگاه ایزدان بود. در واقع، نخستین واژه‌هایی که در زبان انسانها پدیدار شدند، پدیده‌هایی زنده به شمار می‌آمدند نخستین واژه‌های هر زبانی برابر با نامها و جوهرهای ایزدان انگاشته می‌شد.

باری، نخست سری به واژه ی «ستاره» می‌اندازیم.

اگر بازار خالی شد تو بنگر
به راه کهکشان بازار امشب
شب ما روز آن استارگان است
که در تایید در دیدار امشب
(مولوی، دیوان شمس)

به زمانهای دور می‌رویم، به شبی که خلاف امروز نور چراغهای برق و شلوغی شهر و آلودگی هوا نبود. به زیر آسمان پرستاره ایستاده ایم. این همه، نقطه‌های نورانی پخش و پراکنده! این استارگان! آری، واژه «ستاره» در اصل با ریشه ی star که در مصدر «گسترده» (vi-star) برجا مانده، هم ریشه است. درباره ی ریشه -stēr در زبانهای هند و اروپایی مطالعات زیادی صورت گرفته است و این ریشه را به گمان زبان شناسان نمی‌توان از tāra و tarā در هندی که به معنی «ستاره» است جدا کرد. واژه ایرانی stār لاتین <stērola>*، ارمنی asti کلتی/سلتی ser <ster، ژرمنی staírnō، sterno، stern انگلیسی star در هندی کهن strbhiḥ همه با هم از یک تصویر ریشه گرفته اند. این واژه به هند و اروپایی ster «گسترده» بر می‌گردد به تصویر «آنچه در آسمان پخش و گسترده شده» از همین تصویر در stēr نام «ستاره» شکل گرفته و همین با تصویر دیگر یعنی «درخشیدن» در دیگر واژه‌های زبانهای هند و اروپایی خویشاوند شده است، چون واژه ی strahlen آلمانی که «درخشیدن» معنی می‌دهد و با steuern «پخش شدن/کردن» و Stern «ستاره» خواهر و برادر است.

از سوی دیگر، در اکثر فرهنگهای باستان، تجمع ستارگان در آسمان شب را، به «راه» تصویر کرده اند. همان که امروزه می‌گوییم «راه شیری» (Milky Way، Milchstrasse)، «راهی طولانی» برای نمونه در سومر: sil-gíd-gíd «راه آسمان»، افغانی āsmān lār، āsmān lāre ...

در ایران از این تصویر روایتی هم در دست است، داستان «راه کاووسان»، راهی که در آن کیخسرو، شاه گم شده در برف و بوران راه سرزمین ارواح در پیش می‌گیرد، یا راهی که کاووس در آن به آسمان پرواز می‌کند (هم در شاهنامه و هم در دینکرد rās-i- Kai Ūsān یا rāh-i-Kāvōsān). در یونان Galaxias نیز داستان رنگ شیری خود را به هر کول پیوند می‌دهد؛ هنگامی که نوزاد بود، پدرش زئوس او را از سینه ی مادر زمینی اش به سینه ی «هرا» ی خفته می‌چسباند تا ویژگی ایزدان را بگیرد، اما هرا چون

بیدار می‌شود، هر کول را از سینه اش جدا می‌سازد و در این حین شیر (Gala) او در آسمان پخش می‌شود و از آن راه شیری به وجود می‌آید. اصطلاحات دیگری در پیوند با همین راه شیری به صورت «بند آسمان» در سومر و بابل *dur-an* و *ri ki s šané*، «دره آسمان» در ایران، «شیر آسمانی» در یونان، «دایره شیری» در لاتین، و در هندی باستان *sura nadī* «رود خدایان» و *ākāśa gangā* «گنگ جو» و نزد مصریان «نیل آسمان» است و نزد چینیان و ژاپنیان «رود آسمان» وجود دارد.

پس داستان این پدیده‌های نورانی پراکنده و پخش در آسمان، با داستانها و روایت هایی پیوند خورده است، تصاویری از «دره ی آسمان» و «آسمان دره»، «بند آسمان»، «درز آسمان»، «رود آسمان» و ... در این میان، توصیف رایج و البته متاخری هم از خود نشان می‌دهد، راه «کاه کشان» و با «کاه» پیوند می‌یابد، گاهی که در آسمان پخش شده است. عربی: *درب الطبانه* «راه تاجران کاه»، فارسی: *راه کاه کشان*، کاه دزد = *کاهکشان*، کردی: *kā ' di zān*، ارمنی: *yarda ' gol* «راه کاه دزدان»، ترکی: *sanān ' yol u* «کاه کشان»، نشان از روایتی دارد که در آن کاه کشان یا کاه دزدان، هنگام راه از انباشان، یا از ارباب شان، کاهها بر زمین می‌ریزد و این مسیر را در آسمان نقش می‌کند. وه که چه تصویر زیبایی!

باز مانده ی چنین تصاویری در اشعار فارسی نیز چون خود ستارگان فراوان و پراکنده اند:

شب ماه خرمن می‌کند ای روز زین بر گاو نه بنگر که راه کهکشان از سنبله پر کاه شد

(مولوی، غزلیات)

تا چند از این استور تن کو کاه و جو خواهد زمن بر چرخ راه کهکشان از بهر او پر کاه شد

(دیوان شمس)

به خرمنگاه گردونی که راه کهکشان دارد چو ترکان گرد تو اختر چه خرگاهی نمی‌دانم

(دیوان شمس)

ای بسا شب کز برای کهگل بامت کشد چرخ انجم کاه خرمن را به دوش کهکشان

(سلمان ساوجی)

همه راه ز آمد شد کهکشان پر از کاه شد چون ره کهکشان

(سلمان ساوجی)

ز جوی کهکشان بگذر ز نیل آسمان بگذر ز منزل دل بمیرد گرچه باشد منزل ماهی

(اقبال لاهوری، زبور عجم)

غزالی مرغزارش آسمانی

خوردابی ز جوی

کهکشانی

(اقبال لاهوری، بندگی نامه)

خم به خم مانند جوی کهکشان

رود سیماب اندر آن وادی روان

(اقبال لاهوری، جاوید نامه)

آری تصویرها ما را برای درک و شناختشان فرامی‌خوانند تا زیبایی و راز خود را باز نمایند.



نوروز و نسل جوان مهاجر ایرانی/فرهاد مرادزاده

پژوهشگر و همکار

متن زیر برگرفته از پایان‌نامه ایست که در حوزه مطالعات فرهنگی در سال ۲۰۰۵ در دانشگاه هامبورگ ارائه نموده‌ام. شیوه برخورد و رفتار نسل دوم مهاجرین ایرانی در جشنها و آیین‌های باستانی بخش اندکی از پژوهش فوق را تشکیل می‌دهد. در این رابطه نوروز را بعنوان شناخته شده‌ترین آیین برگزیده و رفتار فرهنگی نسل جوان مهاجر ایرانی را در ارتباط با آن مورد پژوهش قرار دادم. پژوهش به روش کیفی و از طریق انجام مصاحبه و پرسشنامه انجام گردید. پیش از پرداختن به موضوع ابتدا می‌بایست بطور اجمالی به معرفی نسل دوم پرداخت.

گروه مورد نظر کودکان و جوانان ایرانی مهاجری هستند که یا در جامعه آلمان متولد شده یا در سنین مختلف به همراه والدین (برخی نیز به تنهایی) به آلمان مهاجرت کرده‌اند. بیشترین مهاجرتها به آلمان (وسایر کشورهای اروپایی) از دهه هشتاد میلادی به بعد صورت گرفته است. نسل دوم مهاجرین ایرانی (همانند بسیاری از همسالان مهاجر دیگر) به بیانی ساده دارای ویژگی‌های زیر است. او نسلی است که با دو زبان سروکار دارد، در خانه به فارسی سخن می‌گوید در بیرون از خانه به آلمانی. در خانه غذای ایرانی می‌خورد و در بیرون از خانه به اتفاق دوستان فست فود رادر مک دونالد صرف می‌کند. هم‌رپ ایرانی گوش می‌کند هم‌رپ آمریکایی را بر تلفن همراه ذخیره کرده و همراه دارد. دو بار سال نو را جشن می‌گیرد. ماه دسامبر به استقبال سال نو میلادی می‌رود و بیست و یکم ماه مارس نوروز ایرانی را جشن می‌گیرد. نسلی که میان دو سیستم ارزشی نشو و نما می‌کند و گاه بدنبال هویتی گم شده به هردری سر می‌کشد. فروهر را برگردن می‌آویزد تا در برابر فرهنگ مغرب زمین بر ریشه تاریخی خود تاکید ورزد، او با پوشیدن کفشایی با نشان کمپانی نایک

می‌گوید که مدرن و دنیای مد راهم می‌شناسد. آنچه هست از آیین‌های ایرانی و از آنجمله نوروز از همسالان خود در ایران کمتر میداند و مشارکت او در این مناسبت‌ها با آنچه همسالان و همپرازان او در داخل مرزها انجام می‌دهند متفاوت است. گرچه آیین‌ها و سنتها در جامعه ایران نیز در رویارویی با مدرنیته و تحولات اجتماعی شکل سنتی خویش را بتدریج از دست داده و می‌دهند.

بدیهی‌ترین عامل تاثیرگذار بر آیین‌های نوروزی در خارج از کشور آنست که مهاجرین در زندگی روزمره خود عملاً با سال و تقویم میلادی سروکار دارند. جوان مهاجر ایرانی مقیم غرب سال را با ماه ژانویه آغاز می‌کند و با دسامبر به پایان می‌برد. میداند که شنبه و یکشنبه تعطیلات هفتگی اوست و جون و جولای ماههای گرم سال هستند. او از ماههای خورشیدی غالباً نامها را شنیده است. با شنیدن نام دی یا بهمن حس سرما به او دست نمی‌دهد زیرا تجربه ای از آن ندارد. بیگانگی با تقویم ایرانی در نسل دوم تا آنجاست که بیشتر جوانان و نوجوانانی که به دور از ایران بزرگ شده‌اند قادر نیستند ماههای ایرانی را نام ببرند. اگر والدین آنها نوروزهای متعددی را در روند جامعه پذیری درونی کرده و با شنیدن نام فروردین خاطره بهار در روانشان زنده میشود. در میان نسل دومی‌ها به ندرت میتوان کودکان یا جوانانی را یافت که بتوانند تجربه درستی با این ماهها داشته باشند. با اینهمه باید در نظر داشت که سن مهاجرت و همچنین فضای فرهنگی خانواده در این رابطه موثر است. او که در نوجوانی مهاجرت کرده است هنوز بیاد دارد ماهی بنام مهر وجود دارد که اولین روز آن مصادف است با بازگشایی مدرسه‌ها در ایران. ماهی که هوا بتدریج به استقبال سرما می‌رود. اما مهاجر جوانی که در غرب نشو نما کرده است شاید تنها میداند که ماهی در سال خورشیدی هست که مهر نام دارد، بی آنکه تجربه ای از آن داشته باشد. از همین رو جشن نوروز و آیین‌های مربوط به آن در مهاجرت را میتوان مناسبت‌هایی برای نسل والدین دانست. فرزندان آنچه آموخته‌اند همان است که والدین به آنان انتقال داده‌اند. اگر نوروز برای والدین بر اساس تجربه اشان یک تحول در طبیعت و یک آغاز بحساب می‌آید. برای نسل دوم تنها یک جشن یا دیدار (احتمالاً) مسرت بخش چند ساعته است.

نکته دیگری که برگزاری جشن‌های نوروزی در مهاجرت را به نحوی تحت تاثیر خود قرار داده است تلاشی بسیاری از خانواده‌های مهاجر ایرانی به دنبال جدایی والدین است. اگر بپذیریم که زنان (مادران) از گذشته در انتقال بسیاری از آیین‌ها و سنت‌ها به نسل جوان نقش بسزایی داشته‌اند، پس میتوان تصور کرد که این تلاشی موجب تغییر ساختار خانواده و از آن طریق موجب تضعیف انگیزه‌ها در برگزاری جشن‌ها شده است. در مصاحبه‌های انجام شده با پدران و مادران ایرانی مهاجرین نتیجه حاصل شد که خانواده‌هایی که بقا و تمامیت خویش را حفظ کرده‌اند در برگزاری آیین‌های نوروز جدی‌تر و بانگیزه‌ترند. باید توجه

داشت که مهاجرین ایرانی در کشورهای اروپایی نه ارتباطی تنگاتنگ با یکدیگر دارند و نه دارای تشکیلاتی فراگیر هستند که پیوندی را میان آنان برقرار نماید. از طرفی هم با گذشت زمان وامکان رفت و آمد بسیاری از ایرانیان به کشوران مجن‌های فرهنگی که در گذشته حضوری فعال در برگزاری جشن‌ها داشتند امروزه یا دیگر وجود خارجی ندارند و یا حضور پررنگی (حداقل در جامعه آلمان) ندارند.

اما مهمترین ویژگی جشن نوروز در میان ایرانیان مقیم خارج (حداقل در کشورهای اروپایی) در آن است که ایرانیان این آیین را در مهاجرت دوبارو به دو شکل متفاوت جشن می‌گیرند. نوروز ابتدا در فضای خصوصی یعنی در خانواده جشن گرفته می‌شود. در روز بیستم یا بیست و یکم ماه مارس (اول فروردین) اعضاء خانواده در خانه و در کنار سفره هفت سینی که معمولاً بر روی میزی آراسته‌اند آغاز سال نو را با صرف غذایی سنتی به یکدیگر تبریک می‌گویند، همانگونه که در داخل کشور مرسوم است. سپس نوبت تماس تلفنی با نزدیکان و خویشاوندان در داخل کشور می‌رسد. چنانچه اول فروردین یا روز تحویل سال نو یک روز غیر تعطیل و روز کاری در آلمان باشد شاغلین مرخصی و کودکان و جوانان از مدرسه اجازه می‌گیرند تا در خانه بمانند. در برخی مناطق آلمان این روز برای فارسی زبانان به عنوان روز تعطیل به رسمیت شناخته اند، حتی اگر این امر بطور رسمی اعلام نشده باشد. همانطور که انتظار می‌رود خانواده‌های سنتی و خانوادهایی که هنوز پدران و مادران در کنار یکدیگر هستند در برگزاری این جشن جدی ترو مصمم تر هستند. آنها با ریختن سبزه و تهیه شیرینی و تنقلات ایرانی (که از فروشگاههای ایرانی و افغان خریداری میشود) از قبل تدارک جشن را می‌گیرند. کم نیستند خانواده هایی که سعی دارند در این روز کمبود اعضاء سابق (همسر جدا شده) یا غایب خانواده را با دعوت دوستان و آشنایان خاص جبران کنند. گاه نیز رستورانها بعنوان محل ملاقات و برگزاری آیین نوروز انتخاب می‌شوند.

شکل دیگر جشن نوروز در مهاجرت برگزاری آن بصورت عمومی در هتل ها، سالن های جشن و ورزشی و اماکن مشابه آنهاست. برای این منظور گروهها، افراد یا انجمنها از قبل با پخش آگهی به فروش کارت ورود به سالن می‌پردازند. محل تهیه کارت های ورودی معمولاً فروشگاههای ایرانی و افغان است. تعداد جشن های عمومی در شهرها بستگی به وسعت شهر و تعداد ساکنین فارسی زبان هر شهر دارد. گرچه غالب برگزار کنندگان به هدف کسب درآمد چنین مجالسی را برپا می‌کنند، با این وجود برخی انجمنهای فرهنگی یا صنفی بدون داشتن اهداف مالی دوستان، همکاران و همفکران خویش را به گردهم آیی نوروزی فرا می‌خوانند. والدین انتظار دارند که فرزندان آنها در برگزاری جشنها، چه در فضای خصوصی باشد یا در اماکن عمومی در کنار آنها، حضوری فعال داشته باشند. اما به روشنی میتوان دید که فرزندان در این مناسبتها برخلاف

انتظار پدران و مادران خویش غالباً حضوری منفعل دارند. آنها در کنار پدر و مادر خود می‌نشینند و غالباً نظاره‌گر هستند. همانگونه که در بالا گفته شد، برای والدین نوروز یک فرصت فرهنگی است که با آن پیوندی ارزشی دارند. خواسته یا ناخواسته نوروز جزئی از هویت فرهنگی و ملی آنهاست که در روند جامعه‌پذیری درونی شده است. والدین می‌کوشند تا از این فرصت کوتاه چند روزه استفاده کرده و فرهنگ کهن را به نسل دوم انتقال دهند. انتقال فرهنگ خودی از نگاه والدین از جمله وظایف مهم تربیتی آنان در مهاجرت بحساب می‌آید. زیرا هراس آنان از خودباختگی و پیدایش حس حقارت نزد فرزندانشان در برابر فرهنگ اروپایی است. جشن‌های جمعی که با ساز و آوازی با صورت کنسرت (گاه با حضور خوانندگان مقیم لوس آنجلس) در شهرهای بزرگ آلمان برگزار میشوند برای جوانانی که با شور فراوان در آن شرکت می‌کنند یک دیسکوی بزرگ ایرانی یا به عبارت دیگر تنها یک "نوروز-پارتی" است. این کنسرتها بیش از آنکه نوروز را بشناسانند و هویتی آیینی و سنتی داشته باشند (همانند آنچه هر ساله در شهر اوپراوزن آلمان بصورت بزرگترین کنسرت ایرانی برگزار میشود) نمایشی از مصرف و سودجویی‌اند و تنها نام نوروز را بر پیشانی حک کرده‌اند. در بسیاری از این مراسم حتی چند دقیقه درباره این آیین و تاریخ آن برای شرکت‌کنندگان سخن گفته نمی‌شود. نسل دومی‌ها که در زمان کودکی و نوجوانی در اطاعت از والدین و وابستگی به آنها در دیدارهای نوروزی حاضر می‌شوند با بالا رفتن سن و بدست آوردن استقلال خویش به تدریج از این دیدارها فاصله می‌گیرند، بی آنکه با دیده منفی به این آیین کهن بنگرند. حال آنکه همین جوانان در برگزاری آیین کریسمس در پرایکوبی و مراسم آتش بازی سال نو میلادی نظاره‌گر نبوده و به شکلی حضور فعال دارد. برخی والدین باتکیه بر پیشینه طولانی تر نوروز نسبت به کریسمس سعی دارند فرزندانشان به فرهنگ ایران باستان واقف نموده و بر اهمیت آن اصرار ورزند. اما این کاری بس دشوار است زیرا روند جهانی شدن به ویژه با به خدمت گرفتن رسانه‌ها و دنیای مجازی همواره در حال بلعیدن فرهنگهای مختلف است. با توجه به این رویارویی باید دید که نسل اول مهاجرین در حفظ آیین‌ها تا کجا توفیق خواهند داشت. آنچه در چارچوب پژوهش نامبرده مشخص گردید و دور از ذهن هم نمی‌بود اینک نسل دوم مهاجرین در رفتارها و ارزشهای روزمره خود بیشتر با فرهنگ جامعه میزبان انطباق یافته است. با این همه نه تنها به فرهنگ ایرانی با چشم حقارت نمی‌نگرد بلکه مقاطعی در زندگی این جوانان یافت میشود (به ویژه پس از طی بلوغ) که خسته از فرهنگ غرب دست نیاز بسوی فرهنگ آبائی و اجدادی خویش دراز می‌کند تا برخی بحرانهای درون را پاسخ گویند که متأسفانه در غالب موارد پاسخ مقتضی دریافت نمی‌نمایند. رابطه نسل دوم و نسل اول مهاجرین ایرانی غالباً یک رابطه عاطفی و احساسی است تا رابطه ای فکری. آنان پدران و مادران خویش را

دوست می‌دارند به مادران عشق می‌ورزند درحالی‌که کمتر جوان مهاجری را میتوان یافت که درزندگی و نقش‌های اجتماعی پدریا مادر رابعنوان الگوی رفتاری برگزیده باشد. همین اختلاف نسلی که به گونه‌ای دیگر دردرون مرزهای وطنمان هم قابل مشاهده است منشاء بسیاری مشکلات اجتماعی نیز هست. همین اختلاف موجب گردیده تا نسل دوم ارزشها و آموزشهای فرهنگی نسل والدین خویش را با دیده تردید بنگرد. متأسفانه نسل اول برای انتقال ارزشهای فرهنگی خویش وازآنجمله آیین‌ها نه به زبان موثر مجهز است و نه به قدرت استدلال لازم. اینکه بخواهیم ازراه نصیحت واندرزگویی باگفتن اینکه: "فرزندم ما تاریخ کهنی داریم، ما بزرگانی درعرصه ادبیات داریم و... فرهنگ ایرانیت را فراموش نکن!"، به فرزندان خود میراث فرهنگی امان را انتقال دهیم تلاشی بی ثمراست. به ویژه آنجا که زبان مادری قربانی زبان جامعه میزبان گردیده است. چه زبان کلیدی‌ترین عنصر درفرهنگ است. متأسفانه اکثریت قریب به اتفاق کودکان و جوانان مهاجر ایرانی که دراروپا بزرگ شده می‌شوند زبان روزمره فارسی را بخوبی نمیدانند، پس انتظار مطالعه ادبیات کلاسیک ایران از آنها انتظاری بیهوده ایست. تازه باید پرسید نسل والدین خود تا کجا دراین منابع تجسس و بررسی کرده است. پس شاید این پیش فرض درست باشد که بگوییم چنانچه شرایط همیگونه پیش رود زبان فارسی و آیین‌های ایرانی درمیان نسل‌های آینده مهاجرین متأسفانه محکوم به فراموشی است. دلیل این امر گسستگی فکری میان دونسل و به ویژه تضعیف زبان مادری و نبود نهادهای لازم است. پاسخ به این پرسش که نسل دوم به کدام سو می‌رود خود مقوله دیگریست که بسیاری از پژوهشگران را بخود مشغول نموده است. دراین رابطه سخن از نسلی است که به شبکه جهانی گوگل و شرکا متصل است، نسلی که تجربه درزندگی او به تدریج کمرنگ ترمی شود. او به جای تجربه سعی دارد خود را به اطلاعاتی گذرا و سطحی و شاید غیر ضروری مجهز کند. گاه اوساده انگارانه براین باوراست که میتواند با این اطلاعات به نیازهای پیچیده امروز پاسخ دهد.

انسجام خانواده و جامعه/مرتضی منادی

استاد دانشگاه الزهراء، آموزش و علوم تربیتی

هر یک از ما به هر دلیلی پیمان به خانواده گیر است. یا فرزند خانواده ای هستیم و احتمالاً خواهر و برادری داریم، یا خود خانواده ای را تشکیل داده ایم و همسر و سپس پدر یا مادر هستیم. لذا، بدون شک در ارتباط با خانواده بوده و خواهیم بود. بی حساب نیست که یکی از پرکارترین رشته‌های جامعه‌شناسی، جامعه‌شناسی خانواده است.

همچنین، اولین چیزهایی (ارزش‌ها، هنجارها، قوانین، آداب و رسوم و غیره) که می‌آموزیم، در خانواده و توسط خانواده است. از این رو، خانواده به باور کولی بدون شک اولین آموزشگاه (محسنی، ۱۳۷۱) هر یک از ما می‌باشد. زمانیکه در قالب پدر یا مادر، خانواده ای را می‌سازیم، باز اولین آموزگار فرزند یا فرزندان ما می‌شویم. یعنی، آموزگار فرزندمان در مکتب و مدرسه خانواده خواهیم بود.

نیز، در نهاد خانواده، رضایت یا نارضایتی از زندگی خانواده گیمان، چه به عنوان فرزند چه به عنوان والدین، در افکار و رفتار و سپس در شکل روابطمان با دیگران، با افراد جامعه و با خود جامعه تاثیرگذار است. (منادی، ۱۳۹۴) زیرا، ما عضوی از یک جامعه بزرگ هستیم که هم بر جامعه تاثیر می‌گذاریم و هم از جامعه تاثیر می‌گیریم. البته این تاثیرپذیری و تاثیرگذاری در همه خانواده‌ها و برای همه خانواده‌ها، یکسان و به یک میزان نیست.

باری، خانواده ای که در آن هستیم، اعم از عضو یا مؤسس، برای تداومش می‌باید انسجام داشته باشد، خواه به تعبیر دورکیم (۱۹۸۶) انسجام مکانیکی، خواه انسجام ارگانیک، خواه ترکیبی از هر دو انسجام. این انسجام به جامعه کمک می‌کند تا جامعه نیز با بهره‌گیری از انسجام خانواده، منسجم‌تر بشود. و البته خانواده از جامعه تاثیر می‌گیرد تا انسجام خود را حفظ کرده، یا تضعیف بشود، یا تقویت بشود. از این رو، در این حالت به باور لوپلی (۱۹۸۹) ساختار و کارکرد خانواده، معرف ساختار و کارکرد جامعه است.

آیا انسجام جامعه بیشتر خانواده‌ها را منسجم خواهد کرد؟ و یا برعکس، انسجام خانواده‌ها جامعه را منسجم‌تر خواهند کرد؟

در اینجا داستان مرغ و تخم مرغ مطرح است. و به سختی می‌توان آغاز امر را خانواده دانست یا جامعه. بدون تردید آغاز با هریک، دیگری را متأثر از خود خواهد کرد.

ولی با توجه به اینکه نخست، جامعه هدایت شده و متأثر از مسئولان و نخبگان است دوم، تعدد و تکثر آراء امکان اجماع را سخت‌تر و در مواقعی غیر ممکن‌تر می‌کند و سوم نفع جامعه ممکن است کمتر مورد

توجه این دسته از افراد قرار بگیرد، امکان‌تاثیر گذاریش را در مقابل با خانواده کمی کاهش می‌دهد. در حالی که، خانواده هم با تعداد اعضای کمتر، و از همه مهم‌تر نفع شخصی و خانواده گی ملاک است، شاید اگر دقت بیشتر، تفکر بیشتر و آموزش بیشتری ببینند، امکان سرمایه گذاری بیشتر بر روی انسجام محکم تر، مسیر تر می‌باشد. در این صورت، خانواده ای منسجم، امکان پروراندن فرزند یا فرزندان سالم و بانشاط و مستحکم افزایش می‌یابد که با ورود آنان به جامعه در طی زمان کم کم جامعه را به سمت انسجام سوق می‌دهند. به عبارتی، خانواده‌ها نیز می‌توانند سکان تغییر جامعه را به سمت انسجام در دست بگیرند. به هر جهت، در حالت کلی یک رابطه رفت و برگشتی بین خانواده و جامعه وجود دارد.

اما چگونه می‌توان متوجه انسجام خانواده شد؟ آیا نشانه‌هایی از انسجام یا عدم انسجام خانواده وجود دارد که بتوان در صورت عدم انسجام به مطالعه، بررسی و سپس برطرف کردن موانع انسجام پرداخت؟ شواهد جامعه، آمارها (ثبت احوال کشور) و نتایج پژوهش‌ها مؤید این نکته است که روز به روز از انسجام خانواده در جامعه کاسته می‌شود. در این راستا نخست، ازدواج طی چند دهه سیر نزولی داشته، در حالی که طلاق سیر صعودی را می‌پیماید، که این امر جامعه را با خطراتی مواجه کرده است. دوم، افزایش ازدواج‌های سفید و دیگر نحله‌های رفتاری زندگی‌های مشترک خود خطراتی را برای خانواده‌ها به همراه دارد. سوم، تفاوت بین نسلها در درون خانواده‌ها به گسست نسلی (منادی، ۱۳۸۸) انجامیده است، که گسست نسلی پیامدهای خوبی برای جامعه نخواهد داشت. وجود این امور و افزایش آنها در جامعه، نشان از عدم انسجام یا فاصله گرفتن از انسجام می‌باشد.

باید متذکر بشویم که در یک حالت کلی، از منظر و دیدگاه جامعه‌شناسی زمانی که خانواده‌ها منسجم باشند، یعنی انسجام در کانون خانواده‌ها وجود داشته باشد، نظم در خانواده حاکم است، روابط خوب و نسبتاً مناسب و سالم بین اعضای برقرار شده، سلامت اخلاقی و روانی در فضای خانواده و بین اعضای ایجاد شده، اعضای از حضور در خانواده و در کنار یکدیگر، هم لذت برده، هم باعث تکامل، پیشرفت و رشدشان خواهد شد. ضمن اینکه سلامت روان و روابط سالم بین اعضای خانواده، نظم و انسجام در خانواده را به همراه دارد. یعنی، تعاملی بین این عوامل در درون خانواده وجود دارد. بدنبال آن، از آنجایی که اعضای خانواده در جامعه حضور داشته و به نقش‌های مختلف (آموزش دهنده و دانش آموز، کارگر و کارفرما، کارمند و رئیس، کاسب و مشتری و غیره) مشغول هستند، چگونگی حالات روانی، شخصیتی، هویتی، فرهنگی، دینی و اخلاقی خود را به درون جامعه انتقال داده، لذا به صورت مستقیم و یا غیر مستقیم یا خواه ناخواه، یا خودآگاه یا ناخودآگاه جامعه را متأثر از چگونگی وضعیت روانی، شخصیت و رفتار و هویت

خود خواهند کرد. به این دلیل بسیار مهم، خانواده نقش مهمی در هر جامعه ای از جمله در جامعه ما دارد. البته خانواده نیز از نهادهای مختلف اجتماعی تاثیر گرفته و آن تاثیرات را به درون کانون خانواده هدایت و منتقل می‌کنند. به طوری که، در تمام جوامع تعاملی دائمی بین خانواده و نهادهای اجتماعی موجود در جامعه همیشه برقرار است.

با این وجود، با توجه به ضعف و کاهش انسجام در خانواده‌های ایرانی، کم‌کم جامعه ما را با خطرات جدی روبرو خواهد کرد. اگر امروز نجنیم، فردا خیلی دیر است.

منابع

- محسنی منوچهر (۱۳۷۱). مقدمات جامعه‌شناسی. تهران، نشر چاپاک.
- منادی مرتضی (۱۳۸۸). موضوعات فکری و مشغولیات فرهنگی نسل‌های مختلف. در: کندو کاو در مسائل جوانان و مناسبات نسلی. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی جهاد دانشگاهی. گروه پژوهشی مطالعات جوانان و مناسبات نسلی. جلد اول. به کوشش دکتر فروزنده جعفرزاده پور.
- منادی مرتضی (۱۳۹۴). مردم‌نگاری خانواده. تهران، نشر آوای نور.

- Durkheim Emile (1986). De la division du travail social. Paris, P.U.F.
- Le Play Frédéric (1989). La Méthode Sociale. Paris, Meridiens Klincksieck.

خاطره‌هایی از باغ‌های تهران؛ از کمی دورتر تا کمی نزدیک‌تر / سید علیرضا هاشمی

مدیر صفحه فرهنگ مردمی

وضعیت آلودگی هوای تهران و میزان افزایش آن به گونه‌ای است که هر ساله در نیمه دوم سال و آغاز فصل سرد، تهران در یک بحران زیست محیطی حاد قرار می‌گیرد. این بحران که از سال‌ها پیش شروع شده و هر سال بر ابعاد آن اضافه می‌شود، علاوه بر همه دلایلی که از سوی کارشناسان و مسئولین بیان می‌شود، از بین بردن باغ‌های درون شهری در محله‌های مختلف تهران و جایگزین ساختن ساختمان‌های چند طبقه و برج‌های مسکونی، یکی از مهمترین علل فزونی آلودگی هوا و پایداری هر ساله آن در کلانشهر تهران است.

اگر شما هم مانند من متولد تهران باشید، خاطراتی که از این باغ‌ها دارید هرگز فراموش نخواهید کرد. باغ‌هایی که امروزه جایشان در تهران خالی است، اما خاطراتشان در ذهن‌ها همیشه باقی است:

۱- دوران طفولیت، نوجوانی و جوانی من در یکی از محلات خیابان شهباز (۱۷ شهریور امروزی) که خیابانی منشعب از میدان ژاله (شهدا)ست، گذشت. این محله قدیمی در منطقه ۱۴ پر از خاطرات دوران دهه چهل تا دهه شصت من است. در این دو دهه، این منطقه مملو از فضاهاى سبز و باغ‌هایی بود که به مرور با تغییرات ساختاری بوجود آمده در محلات، کاربری این باغ‌ها نیز تغییر کرد. در ذهن من محله‌های اصفهانک و سلیمانیه پر از خاطرات این باغ‌هاست. یکی از قدیمی‌ترین باغ‌های این منطقه، باغ وثوق‌الدوله بود که به نام‌های باغ اناری و باغ سلیمانیه هم شناخته می‌شد. از محله ما تا سلیمانیه حدود نیم ساعتی راه بود. در این مسیر از کنار کرت‌های سیفی، خانه‌های توسری خورده، دیوار یخچالی‌ها، میدانچه موتورآب، باغ‌های پرورش گل، گورستان آرامنه و... می‌گذشتیم تا به باغ‌های سلیمانیه و اصفهانک برسیم. زمین‌های کشاورزی و صیفی کاری اصفهانک محلی بود برای شکار گنجشک یا مسابقه فوتبال با

توپ پلاستیکی در زمین‌های خاکی و گاهی رجز خوانی و دعوا با بچه‌های محله دیگر
و ...

تغییر کاربری این زمین‌های صیفی‌کاری و باغ‌ها از بعد از انقلاب آغاز شد. به طوری که زمین‌های اصفهانک به هیاتی معروف به هیات هفت نفره واگذار شد تا زمین‌ها به خانواده‌های مهاجری که چند سالی در تهران سکونت داشتند، واگذار شود. در کنار این واگذاری‌ها ساخت و ساز و ساختمان‌سازی‌های دولتی نیز آغاز شد و این یکی از عواملی مهمی برای تداوم سیل مهاجرت‌های فزاینده بعد از سال ۵۷ به تهران بود. امروزه گرچه دیگر از باغ‌ها و زمین‌های صیفی‌کاری دروازه دولا ب و اصفهانک و محله سلیمانیه خبری نیست و درخت‌های چنار و سرو همیشه سبز جای خودشان را به آپارتمان‌های بدقواره سنگی و سیمانی داده‌اند و کل اراضی صیفی‌کاری و گلکاری منطقه به دو بزرگراه امام علی و شهید محلاتی تبدیل شده است، اما باز هم می‌شود نشانه‌هایی از هویت تهران به اصطلاح قدیم را در کوچه پس‌کوچه‌های این محلات پیدا کرد. اخیراً که به یکی از محله‌های قدیمی ۱۷ شهریور رفته بودم باغ ریسی که باغ پرورش گل بود هنوز در این محله از گزند ساختمان‌سازی و آپارتمان‌سازی مصون مانده بود.

۲- در اوایل دهه هفتاد با گذر از مرحله ازدواج و گام گذاشتن به مرحله استقلال از محله قدیمی خانه پدری که ذکرش رفت به غرب تهران کوچ نموده و در منطقه‌ای نزدیک به کن در منطقه پنج و دهکده المپیک در منطقه ۲۲ اقامت گزیدیم. باغ‌های کن و به خصوص توتستان‌های آن محلی بود برای تفریح و قدم زدن‌های عصرانه با همسر. رودخانه کن و نسیم کوه به دشت عصرگاهی این منطقه چندین سال تابستان-های دلپذیری را برایمان فراهم می‌کرد به طوری که فرزندم محلی را که امروزه پردیس دانشگاه علامه طباطبایی در آن بنا شده است، «هوا خنک» نام گذاشته بود، چرا که هنگام

غروب و در اوج تابستان خنکای لذت‌بخشی را برای مردمی که در این مسیر قدم می‌زدند، فراهم می‌کرد.

آغاز تغییرات کاربری باغ‌ها و توتستان‌های این منطقه با ادامه ساخت اتوبان همت از سمت جنت‌آباد به سمت غرب بود. زیرسازی اتوبان، منطقه کن را به دو بخش بالادست و پایین‌دست اتوبان تقسیم کرد و وقتی شهرداری اجازه ساخت و ساز به زمین‌های پایین دست را داد؛ ساخت و سازها در این باغ‌ها نیز شروع شد و قیمت‌های آن نجومی بالا رفت به طوری که شاهد بودم افرادی پای درختان توت این باغ‌ها را با آب نمک پر می‌کردند تا درختان توت خشک شود و امکان تغییر کاربری در آنها فراهم شود.

بعد از ساخت این قطعه از اتوبان همت که تا وردآورد ادامه یافت، کلنگ ساخت دریاچه چیتگر مقدمه‌ای شد برای آغاز بلند مرتبه‌سازی و آپارتمان‌سازی‌های نهادها و ارگان‌ها در این منطقه. در همین مکانی که دریاچه چیتگر قرار دارد خوب به خاطر دارم که زمین‌های گندم‌زار بزرگی بود که عصرهای جمعه به اتفاق خانواده همانند فیلم‌های رمانتیک امریکایی در این دشت قدم می‌زدیم و خوشه‌های طلایی و رقصان گندم را با سر انگستان خود لمس می‌کردیم و پیاده به پارک جنگلی چیتگر می‌رفتیم. امروز از آن دشت بزرگ گندم‌کاری آثاری نمانده است و جای آن دریاچه‌ای قرار دارد که آپارتمان‌هایی بلند آن را محصور نموده است. اینجاست که این آپارتمان‌های بلند، سدی در مقابل ورود باد از سمت غرب به داخل کلانشهر تهران شده است. امروز از باغ‌های موجود در این منطقه تعداد اندکی مانده که در برابر آپارتمان‌های ساخته شده، جایی برای عرض اندام ندارند.

۳- در اوایل دهه نود و در اوج بالا رفتن قیمت دلار و زمین و آپارتمان و پایین آمدن ارزش پول، به پیشنهاد یکی از دوستان برای جلوگیری از کم شدن ارزش پولی که پس‌انداز کرده بودیم، در منطقه اوین سرمایه‌گذاری کردم. منطقه اوین در که در منطقه یک را از دوران قبل از دانشگاه و طول دانشگاه که به اتفاق دوستان صبح‌های جمعه به

کوه می‌رفتیم، می‌شناختم. کوچه باغ‌های زیبایی که با قدم‌زدن در آن، چشم‌انداز زیبای کوه‌های شمیران نیز از آن نمایان بود. دوستم باغچه‌ای را در یکی از کوچه‌های اوین در که که با دانشگاه ملی (بهشتی) چند خیابان فاصله داشت، خریداری کرده بود. در این کوچه چند خانه قدیمی بود که حیاط آنها منتهی به باغ‌های کوچک و بزرگی می‌شد. آغاز ساختمان‌سازی در آن برهه به هیچیک از این باغ‌ها رحم نکرد و شاهد بودم که یکی پس از دیگری با مجوز شهرداری این باغ‌ها تغییر کاربری یافتند و کوچه‌ها از شکل کوچه باغ به کوچه آپارتمان تغییر کاربری دادند. سرمایه‌گذاری من هم عاقبت خوشی نیافت و با مشکل پیش آمده به اختلاف کشیده شد.

۴- از مهر ماه امسال با قبولی فرزندم در دانشگاه شریف، به طرشت در منطقه دو تهران کوچ کرده‌ایم و در نزدیکی‌های دانشگاه آپارتمانی را به رهن گرفته‌ایم. از منطقه طرشت اطلاعات زیادی نداشتم، فقط می‌دانستم که از محلات قدیمی تهران است. حال که چند ماهی را در این منطقه به سر می‌بریم، داستان تکراری تغییر کاربری باغ‌ها را در این منطقه به وضوح می‌بینم. منطقه طرشت پر است از باغ‌های پر درخت که بخش عمده‌ای از آن تغییر کاربری داده‌اند و زمین‌هایی شده‌اند که در آن آپارتمان‌هایی دو واحد در پنج طبقه ساخته‌اند. هر چند منطقه از بلند مرتبه‌سازی مصون مانده است اما با قدم‌زدن در کوچه‌های قدیمی شاهد آپارتمان‌های در حال ساختی می‌شویم که پایه‌های آن در باغ‌های تغییر کاربری یافته این منطقه است.

مواردی که ذکر شد خاطرات و مشاهدات من از باغ‌هایی بود که در مناطق ۱۴، ۲۲، پنج، یک و دو طی پنج دهه با تغییر کاربری تبدیل به خانه، ساختمان‌های مسکونی بلند و آپارتمان شده‌اند؛ بدون آنکه به تناسب آنها فضای سبز شهری به وجود آید. ضمن آنکه اگر به محلات قدیمی تهران سری بزنیم این روند تخریب باغ‌ها و تغییر کاربری آن به بناهای مسکونی را به راحتی مشاهده می‌کنیم. با این علت، روند افزایش آلودگی هوا در نیمه دوم سال و شروع فصل سرما، همچنان ادامه خواهد داشت. از این رو برای من تصور باغ‌های درون شهری و

وابستگی هوای پاک به این باغ‌ها مفهوم خواهد داشت؛ اما برای نسل حاضر که باغ‌های درون شهری را ندیده‌اند، در علت یابی آلودگی هر ساله هوا، فاکتور مهم عدم وجود باغ‌های درون شهری محلی از اعراب نخواهد داشت.



©TABNAK / Mojtaba Rahnama

باغ وثوق الدوله در منطقه ۱۴



گورستان آرامنه منطقه ۱۴



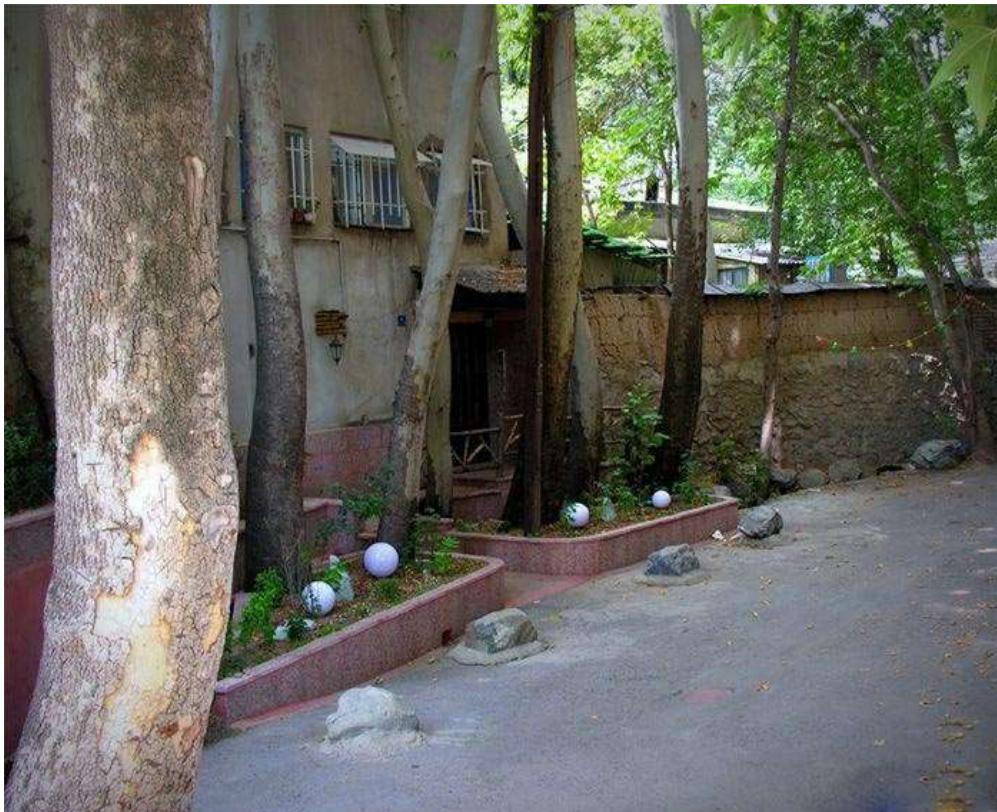
توتستان های کن در منطقه پنج



باقی مانده باغهای کن در منطقه پنج



کوچه باغهای اوین در که منطقه یک



کوچه باغهای اوین در که منطقه یک



بلند مرتبه سازی در حاشیه دریاچه چیتگر منطقه ۲۲



بازمانده باغ های طرشت منطقه دو



بازمانده باغهای طرشت منطقه دو



بهاریه

بهاریه / محمدرضا اصلانی

عضو شورای عالی انسان‌شناسی و فرهنگ، مستندساز، نویسنده و شاعر

خبیب در نام‌ها نغمه‌ها غزلی
دردان را می‌دیند این گدازده

تقدیم غزلی، نایب‌گزاران در غزل است، بی‌این‌بی‌اس که بر اینده از سید

تکن از درها را با دمانی دیر با بر خرم، در دنیای سید بر این ن‌ها دراز

دانش سید بر تاریخ و پاره‌های مردمی که در تاریخ است

کبریا
کرم
۱۰ اسفند سال ۱۳۹۵

آنجا که
مکان جزیه جیت و جوی ترنیت

بهار
در نظرم
عزیزم و نور ترنیت
خوش کن بندون
در خم ازل
ازلی است

ندای کسی به خوابت های و هوی ترنیت

مکان
به حسرت دیدار
می زند پروبال
دل چه سود

که رفیع حجاب، خوی ترنیت
به کارخانه تکلیف این چه استغناست

مکان جلوه می د

جلوه روی روی ترنیت

خوار آینه تو فان هر یک است اینجا
که چشم سوی تو دارم و

هو روی ترنیت

چهره ترنیت
چهره ترنیت
در حوزت و هموست
جوانان به طوری ترنیت



سارا: بهار آمده / غلامرضا امامی

نویسنده، مترجم و همکار

سال پیش در نوروز سارای نازنین هدیه ای به من داد. سارا ایران را ندیده بود اما سفره هفت سین ما را در «رم» دیده بود.

می دانست که دلبسته رنگ فیروزه ای هستم. رنگ آسمان کرمان، رنگ پرچم کهن ایران، رنگ آب های خلیج همیشه فارس... رنگ نیشابور. شهر شعر و عشق، رنگ گنبد های فیروزه ای کویر دلم که برای ایران تنگ می شد... دلم که می گرفت به انگشترم نگاه می کردم. این انگشتر را دوستی مهربان در نیشابور در دستم کرده بود. همیشه مهر آن دوست را در دل و انگشتر را به دست دارم

سارا همه گل فروشی ها... همه کوچه پس کوچه های «رم» را گشته بود تا سنبل بیابد به رنگ فیروزه ای یا شبیه آن برای سفره هفت سین ما و یافته بود

پارسال نوروز که تمام شد سنبل خشکید. پسر «امید» گلدان سنبل را در گوشه ای در انباری خانه گذاشت. یک سال گذشت. امسال گفتم هر طور شده باید شب عید را در رم باشم و چنین شد. اما در سفره هفت سین دو سنبل بود.

پسر م نوید گفت: دو روز پیش از عید به انباری می رود. بوی عطری همه جای انباری را پر کرده بود. چشمش به گوشه دیوار می افتد که دو سنبل در تاریکی جوانه زده اند. در تاریکی به جست و جوی نور، گلدان را می آورد به سر سفره هفت سین شب عید سارا از پاریس زنگ زد برای تبریک سال نو. سارا ایران را ندیده بود اما ایران را دوست داشت. گفتم سارای نازنین سنبل تو اینجاست. حالادو سنبل اینجاست سارا از ایران پرسید و از بهار گفتم که سارای عزیز صدای پای بهار را می شنوی؟ در همه جا اگر عاشق باشی نه‌راس. خورشید پشت ابر نمی ماند. خواهد آمد و دل و جان را گرم خواهد ساخت. گفتم که هیچ کس نمی تواند

خورشید را از تابیدن

باران را از باریدن

بلبلان را از خواندن

چشمه‌ها را از جوشیدن

رودها را از سرودن

سبزه‌ها را از رستن

عاشقان را از عشق ورزیدن

بهاران را از آمدن باز دارد.

سارای عزیز: فیروزه یعنی پیروزه. من آن انگشتر فیروزه‌ای... انگشتر پیروزی را همچنان در دست دارم سارای عزیز بهار آمده است. حالادو سنبل بر سر سفره ماست و سال دیگر؟

بهاریه^۱ / ساناهین تیکرانیان

پژوهشگر و همکار

بنفشه‌ها بر پاهایم

سوسن‌ها در دستانم

گل‌های سرخ بر گونه‌هایم

در سینه‌ام بهار

آسمان در جانم،

آفتاب در چشمانم

و چشمه‌ها از زبانم جوشان

من از کوه فرود آمدم به شهر

و پاکوبان به هر جایی گذر کردم

سوسن‌های برفگون و گل‌های سرخ و بنفشه‌هایم را

به هر سوئی بر افشاندم

و مردم به دیدار من با چشم‌های خسته‌ی خویش

جهان دیگری دیدند

نوبهاری عطرافشان

گفتند: -وه چه طراوتی، چه طراوتی

و پنجره‌ها را به روی من بگشودند

و من قلب خود بگشوده

آواز خوان و پاکوبان گذر می‌کردم

بنفشه‌ها و گل‌های سرخ و یاسمن‌های افسونگر را

به هر سوئی می‌افشاندم.

و طبیعت گویی نوجوانی شده بود

فرود آمده بود از کوهستان

و گذر می‌کرد

با قصه‌های زمردین بر لب

از هر سرزمینی به سرزمینی دیگر



۱- شیراز، هوهانس: برگرفته از کتاب نوری‌زاده احمد (۱۳۸۴) "صد سال شعر ارمنی"، نشر چشمه، تهران.

آلاله‌های دستانش را می‌افشاند
و سپیده‌ی آوازه‌امان را
و بهار کوهستان را.

سروده حس مشترک/علی ربیعی

پژوهشگر و همکار



نوروز که می‌رسد از راه
چون حس مشترکی ست
پاشویه خستگی پیرمرد
قفقازی را جمع می‌کنم
تا بسلامتی برخیزد
دستان فرسوده پیرزن
تاجیک را
بر بنفشه زارهای
حوالی جیحون می‌کشم
تا جوان شود
عرق جبین دهقان ترمزی
را

با حوله ترمه دوز
اصفهان پاک می‌کنم
بوی ترنج و نارنج روستاهای فارس را
با شامه و خاطره ایرانیان همه جهان قسمت می‌کنم
از اربیل تا یزد
از تیسفون تا آیغور
اسفند خانه تکانی می‌کنم
خیابان و خانه‌ها را
کوچه و پنجره‌ها را
اندیشه و دل‌ها را
واسپند محشر آذربایجان
آتش گاهی ست
که تا قدمگاه رستم

در زابلستان قد کشیده است
"سبز کشمیر من"
"زلفای تو زنجیر من"
ترانه صبحگاهی انبوه گنجشکان
بر بلندای افراها و سپیدارهای نیشابور و خجند
مژده بخش بهار و باران است
سیاوش رعنا و دلیر
چون گل سرخی از آتش عبور می‌کند
با سور چهارشنبه سوری
که بیرق میران نوروزی ست
و قمریان سرگشته
با سارها و پروانه‌ها
بوی بیدبن‌ها را
به هر کجای سرزمین خاطره می‌برند
عبور می‌کنم از مزار شریف
تا مزامیر گلرنگ بلبلان دره پنجشیر
قناریهای محبوس کلات نادر
می‌رسم به اندوه هرات و بامیان
و گریه‌های بلند هندو کش
از شور چشمه سارها و جویبارانش
تا داغ هزاران لاله پرپر
شکست‌ها و دریغ آرزوها
رنج و تقدیر جدایی
"بشنو از نی چون حکایت می‌کند..." مولانا
هجرو حرمانش ..
شرق و غرب این فلات

چون دل من بزرگ و خونین است
به یاد می‌آورم دوشنبه‌های غریب را
بر کوهپایه‌های دوشنبه ای که نبود
گفتی به یاد آر

نجوای عاشقانِ سمرقند و بخارا را
اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا "حافظ"



نوروز فرخنده/سروده علی اصغر سلحشور

پژوهشگر و همکار

به نام خداوند ماه و گردون سپهر

به پا گشته نوروز فرخ و ژرک	در ایران و افغان و تاجیک و ترک
به بر داشت همی جامه ی خسروان	که جمشید با جاه و تاج کیان
به هر جا پر از مهر و شادی و داد	به جشنی که جمشید بنیان نهاد
که فر خداوند با او قرین	که او شاه شاهان ایران زمین
که بزم کیانی به هر کوی و بر	به نوروز دادند به مردم خبر
چو جمشید بر تخت شاهی نشست	که مردم به نزدش، عصایی به دست
شنا گفت یزدان خورشید و روز	سخن گفت ز دادار گیتی فروز
ز جان کرد باید با دشمن نبرد	سپس مردمان را خطابی بکرد
مکن پادورزی تو با مردمان	مدارا مکن هیچ با دشمنان
چو گیری تو دستان درماندگان	تو خوشنود باشی و هم ایزدان
به او آفرین داد، دارا، فقیر	چو بار داد مردم ز برنا و پیر
چو بزم کیانی به آخر رسید	به هرمزد روزی ز ماه سعید
سعادت، همی صلح همراهان	به مردم بگفتا خدا یارتان

خسرو سینایی

، فیلمساز و نویسنده

برای پارس ۱۳۹۵
محمدرضا سینایی

«پارسیم»

این روزها کلمه‌ای در رسانه‌ها و مجالس خفیه رایج شده: «امید!»،
کلمه‌ای که بودن یا نبودنش تعیین کننده بودن یا نبودن شود
ماست. با آمدن پارس سعوی را نه چند سال پیش در باره‌اش
کلمه‌چای سوزنا به شما تقدیم می‌کنم؛ با - امید - آن که بهتر باشیم،
بیشتر بگوئیم و بمانیم، و برای دست‌زدگان جهانی بهتر به جای بگذاریم!

- پارسیم...! -

با بد امید داشت
تا آفتاب حسرت
تا نور ماه حسرت
تا یک درخت تنه‌دار در نیم کویر،
تا یک حیوانه بر برون یک گیاه حسرت؟

با بد به خودت گفت:
«شاید حیوانه محل شد و شاید کویر باغ
شاید ز لیل ظلمت
روت یک شب چراغ،
شاید که نور ماه،
شاید که آفتاب!»

با بد امید داشت! - (سروده ۱۳۸۴)



بوی باران/لیلا گلزار

دانشجوی کارشناسی ارشد پژوهش هنر، همکار انسان‌شناسی و فرهنگ

فریدون مشیری

بوی باران، بوی سبزه، بوی خاک

شاخه‌های شسته، باران خورده، پاک

آسمان آبی و ابر سپید

برگ‌های سبز بید

عطر نرگس، رقص باد

نغمه شوق پرستوهای شاد

خلوت گرم کبوترهای مست

نرم نرمک می‌رسد اینک بهار

خوش به حال روزگار

خوش به حال چشمه‌ها و دشت‌ها

خوش به حال دانه‌ها و سبزه‌ها

خوش به حال غنچه‌های نیمه‌باز
خوش به حال دختر میخک که می‌خندد به ناز
خوش به حال جام لبریز از شراب
خوش به حال آفتاب
ای دل من گرچه در این روزگار
جامه رنگین نمی‌پوشی به کام
باده رنگین نمی‌بینی به جام
نقل و سبزه در میان سفره نیست
جامت از آن می‌که می‌باید تهی است
ای دریغ از تو اگر چون گل نرقصی با نسیم
ای دریغ از من اگر مستم نسازد آفتاب
ای دریغ از ما اگر کامی نگیریم از بهار
گر نکوبی شیشه غم را به سنگ
هفت رنگش می‌شود هفتاد رنگ

سالی نکو در پیش رو..



میانِ معرکه نبودگی /مجید ملکان

پژوهشگر و همکار

نه قصه به‌سر می‌رسد،
نه کلاغ به‌خانه‌اش.
اصلاً برای رسیدن نیست
که می‌رود.
عادت شده گویا،
مثل لباس سیاهش
که عادت زمانه‌ی ماست.
وسطِ این همه شب‌مرگی،
میانِ این همه پناه‌جو،
که رویِ این جهانِ یک‌سره‌رویِ آب
پَر پَر می‌شوند،
از ساحلِ سلامت،
نظاره‌ی بهاری که نیست،

دشوارِ حالتی است.
میانِ اینِ معرکه‌ی نبودگی
با یک چمدانِ خیال و امید و اشتیاق
هنوز سفره‌ی هفت‌سین می‌چینم
و از پنجره‌ی مهرِ شما،
به قدرِ هفت‌دقیقه
در هفت‌آسمان
پرواز می‌کنم.

بهاریه/آریا نوری

کارشناس ارشد مترجمی زبان فرانسه و مدیر گروه فرانسه انسان‌شناسی و فرهنگ



همکاری من با موسسه‌ی انسان‌شناسی و فرهنگ ایران، به صورت مستمر، از سال ۹۱ آغاز شده و روزبه‌روز بر حجم آن افزوده شد؛ به طوری که امروز نه تنها در حوزه‌ی ترجمه‌ی کتاب (فضاهای خانگی با نظارت جناب آقای دکتر فکوهی-انتشار توسط نشر تیسرا-بهار ۹۵) که در حوزه‌ی آموزش و پرورش و نیز روانشناسی کودک و نوجوان فعالیت می‌کنیم. به تازگی نیز فرایند ترجمه‌ی مقالات نشریه‌ی لوموند با همکاری سایر فعالان گروه فرانسه‌ی انسان‌شناسی و فرهنگ آغاز گشته است. امید آن دارم که به لطف حضرت حق، در سال پیش رو، سایت فرانسه نیز در کنار سایت انگلیسی، آغاز به کار کند. روح انسان‌شناسی و فرهنگ و رابطه‌ی کسانی که در کنار آن باهم تعامل می‌کنند، نه رابطه‌ای کاری، که بر اساس تعامل و نیز هدفی مشترک، یعنی افزایش سطح فرهنگی جامعه و نیز کمک به مخاطبان خود است. در این موسسه کسی درازای کاری که صورت می‌دهد توقع دریافت وجه و یا دستمزدی ندارد، با این باجان و دل زمان ارزشمند خود را به کارگروهی اختصاص می‌دهد. شاید همین مسئله شیرینی حضور در کنار این دوستان را دوچندان می‌کند. انسان‌شناسی و فرهنگ به من کمک کرد تا به صورت جدی وارد حوزه‌ی ترجمه‌ی حرفه‌ای شده و از طریق ترجمه‌ی متون تخصصی، به حوزه‌ی ترجمه‌ی حرفه‌ای رمان و متون ادبی نیز وارد شوم (آوای فرشته-نشر البرز) و برای این امر برای همیشه ممنون اعضای آن خواهم بود.

با آغاز سال جدید، حوزه‌ی فعالیت ما در آموزش و پرورش افزایش چشمگیری پیدا خواهد کرد و امیدوارم کتابی که در حوزه‌ی روانشناسی کودک به همت بخش انتشارات انسان‌شناسی در دست دارم نیز به‌زودی زود منتشر شود.

انسان‌شناسی و فرهنگ بر پایه‌ی پول و سرمایه بنا نشده که در نبود آن فعالیت‌های خود را قطع کند، بلکه بر پایه‌هایی بنا شده که تا زمانی که اعضای آن حضور داشته و به لطف خدای بزرگ نفس می‌کشند، هیچ‌گاه متوقف نخواهد شد و چرخ‌های آن خواهد چرخید تا خلأ موجود در علوم انسانی ایران را پر کند. امیدوارم سال آینده نیز، با انرژی‌ای دوچندان، در خدمت دوستان و مخاطبان عزیزم باشم.

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست

که هر چه بر سر ما می‌رود ارادت اوست



قلب من گورستان تاریخ است / محسن نوزعی

پژوهشگر و همکار

قلب من گورستان تاریخ است

صفحات "زندگی" را

ورق ورق زدن

صفحه اول را

با تیر درشت ;

مثل خشت بی جان،

برای سرنوشت

نوشتن

"آیلان" بی نفس..

اخبار داغ.. خبرهای موهم..

سرنشین‌های بی روح

مهر می‌پراندند

صفحه دوم

خبرهای موهم...

همیشه ((حق با ما هست))

صفحه سوم..

خبرهای موهم...

"مترسک‌ها"

روزها اعتراض

و

شب اعتراف می‌کنند

صفحه چهارم

دوباره..

.این روزها

روزنامه‌ها...

خبرهای داغ "موهم"

چاپ می‌کنند..

پ.ن: آیا باید دست روی دست گذاشت؟

انتونی گیندنز رسانه‌ها را یکی از عوامل مهم ایجاد بحران در دموکراسی نوین می‌داند و می‌گوید: ((رشد و اهمیت و نفوذ رسانه‌های الکترونیکی و تاثیر تلویزیون بر سیاست. این مساله غیر قابل انکار است که مخصوصا رسانه‌های الکترونیکی فقط درباره سیاست خبر نمی‌دهند بلکه تا حد زیاد تعیین میکنند سیاست باید درباره چه باشد. اولین وظیفه یک سیاستمدار پاسخگویی به آخرین سوالات رسانه‌ها است. سیاستمداران معمولا قبل از پاسخگویی به مجلس به برنامه‌های تلویزیونی، رادیو، روزنامه‌ها و... پاسخ می‌دهند و هر روز هم باید به این پرسشها پاسخ دهند، چرا که رسانه‌ها باز جویی‌ها را در عرصه سیاسی به طور روزانه طرح می‌کنند)) (نظریه رسانه‌ها/ نظام بهرام کمیلی /ص ۲۸۶)

سال بعد باید منتظر آیلان‌ها در کشورهای دیگر باشیم که فقط خبرش را از رسانه‌ها بخوانیم و بشنویم چند سال بعد منتظر کدام گروه افراطی رادیکال سنتگرا باید باشیم؟

جنگی که در این چند سال سوریه را به نابودی و مهاجرت ملت سوری کشانده است برای یکی و دو دهه نمی‌باشد به نظر نگارنده. این جنگ شاید بیش از یک قرن هست بین قومیتها و قبیله‌های سوری وجود داشته است. به غیر از بحران مذهبی که یکی از بحرانهای مهم حال حاضر خاورمیانه است، بحران هویتی و فرهنگی کشور روسیه بشدت تحت تاثیر خود قرار داده است.

کدامین راهکار می‌تواند در آینده از نزاع و جنگ در روسیه بکاهد؟
به راستی وظیفه رسانه‌ها در قبال این اتفاقات چیست؟
و آیا هنوز اندیشه سیاسی وجود دارد؟*
آیزایارلین

شورای عالی انسان‌شناسی و فرهنگ، متشکل از دوستان و اندیشمندان برجسته‌ای است که از موسسه ما حمایت معنوی کرده و به صورت‌های مختلف به آن در رسیدن به اهدافش یاری می‌رسانند. اکثریت غالب اعضای شورا که پس از تصویب هیئت مدیره و پذیرش این اندیشمندان، اعلام می‌شوند، از پیشکسوتان و بزرگان حوزه فرهنگ هستند و افزون بر مشاوره‌ای که در حوزه تخصصی خود به موسسه انسان‌شناسی و فرهنگ ارائه می‌دهند، دارای اولویت ویژه در انتشار آثارشان و استفاده از همه امکانات موسسه هستند. در زیر با اعضای این شورا و حوزه‌های تخصصی‌شان، آشنا می‌شویم.

<p>دکتر عبدالمجید ارفعی، استاد دانشگاه ایلام شناسی، ایران باستان</p>	
<p>دکتر ابوالقاسم اسماعیل پور، استاد دانشگاه شهید بهشتی، اسطوره‌شناس</p>	
<p>مهرداد اسکویی، فیلمساز مستند</p>	
<p>محمد رضا اصلانی، پژوهشگر، شاعر و فیلمساز</p>	

<p>دکتر فرانسین بارت دولوازی، استاد دانشگاه آمین، جغرافیای فرهنگی</p>	 <p>Françoise Barthe-Deloisy</p>
<p>دکتر موریس بلان، استاد ممتاز دانشگاه استراسبورگ، مطالعات جامعه شناسی شهری</p>	
<p>دکتر حسین پاینده، استاد دانشگاه علامه طباطبایی، ادبیات و نشانه‌شناسی</p>	
<p>دکتر علی بلوکباشی، پژوهشگر و رییس بخش مردم‌شناسی دایره المعارف بزرگ اسلامی</p>	

<p>دکتر جردن پترسون، استاد دانشگاه تورونتو، روان‌شناسی</p>	 A portrait of Jordan Peterson, a middle-aged man with short dark hair, wearing a light-colored button-down shirt. He is looking slightly to his right.
<p>محمد تهامی نژاد، پژوهش و فیلمساز مستند</p>	 A portrait of Mohammad Tahami Nadjad, an older man with white hair and glasses, wearing a dark suit. He is seated at a table with a microphone and a floral arrangement in front of him.
<p>لاله تقیان، پژوهشگر هنر و نمایش</p>	 A portrait of Laleh Tahqian, a woman wearing a blue headscarf and glasses. She is looking towards the camera with a serious expression.
<p>دکتر شهلا حائری استاد دانشگاه بوستون، انسان‌شناسی حقوقی</p>	 A portrait of Shela Haeri, an older woman with short grey hair and glasses. She is looking slightly to her right.

<p>دکتر نیلوفر حائری، استاد دانشگاه جائز هاپکینز، زبان‌شناسی و فرهنگ عرب</p>	
<p>دکتر سید محسن حبیبی، استاد دانشگاه تهران، رئیس پیشین پردیس هنرهای زیبا، مطالعات شهری</p>	
<p>دکتر ابراهیم توفیق، استاد دانشگاه و پژوهشگر، فلسفه و جامعه‌شناسی تاریخی</p>	
<p>دکتر مونیک ژودی بالینی، استاد آزمایشگاه انسان‌شناسی اجتماعی کلژ دو فرانس، مطالعات اقیانوسیه</p>	

<p>بهروز دارش، هنرمند و مجسمه ساز پیشکسوت، مطالعات هنر</p>	 A photograph of Behrooz Darash, an elderly man with white hair and a beard, wearing a grey sweater and a dark scarf. He is speaking into a microphone at a podium. A small Iranian flag is visible to his left.
<p>محمد علی درویشی، آهنگساز و پژوهشگر موسیقی، مطالعات موسیقی</p>	 A photograph of Mohammad Ali Drouishi, a man with a balding head, wearing a dark suit jacket. He is speaking into a microphone at a podium, gesturing with his hands.
<p>دکتر شیوا دولت آبادی، استاد دانشگاه، و پژوهشگر، روان‌شناسی</p>	 A photograph of Shiva Dowlatabadi, a woman wearing a teal headscarf. She is speaking and gesturing with her hands.
<p>دکتر داراب دیبا، استاد دانشگاه تهران، معماری</p>	 A photograph of Darab Deiba, a man with glasses, wearing a dark blue cardigan over a light blue shirt. He is looking directly at the camera.

<p>دکتر آن رولن، استاد دانشگاه پاریس ناتر، انسان‌شناسی شهری</p>	
<p>دکتر جلال ستاری، پژوهشگر و مترجم، اسطوره‌شناسی</p>	
<p>دکتر فرزانه سجودی، استاد دانشگاه هنر، نشانه‌شناسی</p>	
<p>دکتر حسین سلطانزاده، استاد دانشگاه آزاد اسلامی، معماری</p>	

دکتر حمید رضا شعیری، استاد دانشگاه
تربیت مدرس، زبان فرانسه و نشانه‌شناسی



دکتر داور شیخاوندی استاد دانشگاه آزاد
اسلامی، جامعه‌شناسی



دکتر حسن عشایری، استاد دانشگاه آزاد
اسلامی، عصب‌شناسی روانی



دکتر ناصر عظیمی، پژوهشگر و عضو هیئت
علمی مرکز مطالعات معماری و شهرسازی



دکتر پویا علاءالدینی، استاد دانشگاه تهران،
مطالعات برنامه ریزی شهری



دکتر مقصود فراستخواه، پژوهشگر، عضو هیئت
علمی مرکز تحقیقات و پژوهش‌های علمی کشور،
جامعه‌شناسی علم



دکتر مرتضی فرهادی، استاد دانشگاه علامه
طباطبایی، انسان‌شناسی باورهای مردمی



دکتر منصور فلامکی، استاد دانشگاه تهران، معماری



<p>دکتر میشل کوکه، پژوهشگر، عضو مرکز ملی تحقیقات علمی فرانسه، انسان‌شناسی هنر</p>	
<p>دکتر داوید لو بروتون، استاد دانشگاه استراسبورگ، عضو شورای عالی دانشگاهی فرانسه، جامعه‌شناسی بدن</p>	
<p>دکتر رضا منصوری، فیزیکدان، استاد دانشگاه شریف، مطالعات علم</p>	
<p>دکتر حمید نفیسی، استاد دانشگاه نورث وسترن آمریکا، مطالعات ارتباطات و سینما</p>	

دکتر اورلی نوو، پژوهشگر مرکز ملی
تحقیقات علمی فرانسه، مطالعات چین،
شمیسیم



دکتر عبدالحسین نیک گهر، استاد جامعه
شناسی دانشگاه تهران، پژوهشگر و مترجم



فرهاد ورهرام، فیلمساز مستند



دکتر ریچارد کنت وولف، استاد دانشگاه
هاروارد، موسیقی‌شناسی مردمی



دکتر کلاریس هرن اشمیت، استاد آزمایشگاه
انسان‌شناسی اجتماعی کلژ دوفرانس، ایران باستان




- شورای مرکزی انسان‌شناسی و فرهنگ متشکل ۷ عضو و ۶ معاونت است.
۱. مدیر شورای مرکزی، نظارت بر عملکرد بخش‌های مختلف و سیاست‌گذاری و رایزنی‌های سطح کلان خارج از مجموعه را عهده‌دار است.
 ۲. معاونت آموزش و پژوهش، شناسایی فرصت‌های پژوهشی و گفتگو جهت عقد قرارداد و یا پژوهش بر مبنای اولویت‌های داخلی انسان‌شناسی و فرهنگ، تشکیل تیم‌های پژوهش، برنامه‌ریزی جهت تقویت تیم‌ها و ارتقاء سطح توانایی آن‌ها و تدوین شیوه‌نامه‌های لازم در این بخش را بر عهده دارد.
 ۳. معاونت انتشارات و مرکز اسناد، برنامه ریزی و مدیریت جهت تولید کتاب‌ها، برنامه ریزی و مدیریت جهت تولید ویژه‌نامه‌ها، برنامه ریزی و مدیریت جهت تولید محصولات صوتی و تصویری و تدوین شیوه‌نامه‌های لازم در این بخش را بر عهده دارد. همچنین سازماندهی داده‌ها و اسناد موجود اعم از دیجیتال یا مکتوب، تهیه بانک‌های اطلاعاتی تخصصی و به روزرسانی آن‌ها و نیز تدوین شیوه‌نامه‌های لازم در این بخش از سایر فعالیت‌های این معاونت است.
 ۴. معاونت منابع انسانی، اطلاع‌رسانی کلیه برنامه‌ها و مواضع مجموعه، پاسخدهی به ایمیل‌ها و نامه‌های وارد شده به مجموعه، عضوگیری و تشکیل بانک‌های اطلاعاتی از اعضاء و همکاران و... و به روزرسانی آن‌ها، تعریف و تهیه بروشورها و کتابچه‌های گزارش عملکرد و معرفی و سایر محصولات تبلیغاتی و تدوین شیوه‌نامه‌های لازم در این بخش را بر عهده دارد.
 ۵. معاونت حقوقی، اداری و مالی، مدیریت بخش مالی، نظارت و کنترل بر تهیه صورتهای مالی، ارائه گزارشات مالی (بودجه‌ای، نقدینگی، دارائی‌ها، مالیه، بدهی‌ها)، پیگیری تامین منابع مالی بر اساس بودجه موسسه و موافقت‌های مبادله شده با سازمانهای مربوطه، کنترل و نظارت بر نقدینگی موسسه، کنترل و نظارت و تایید امور مربوط به حسابداری انبار و اموال (جمع‌داری یا امین اموال)، انجام همکاری و مکاتبات واحدهای درون سازمانی و برون سازمانی بر اساس نیازهای موجود و درخواست واحدهای مذکور به منظور پاسخگویی به واحدهای ذیربط. (وزارت کشور، سازمان

ثبت اسناد، اداره دارایی، بیمه، دیوان محاسبات، بازرسی و ... و تدوین آئین‌نامه‌های لازم در این بخش را بر عهده دارد.

۶. معاونت روابط بین‌المللی کلیه فعالیت‌های مرتبط با برنامه ریزی، طراحی و توسعه سایت‌های بین‌المللی انسان‌شناسی و فرهنگ، بروز رسانی محتوای آن و برنامه ریزی‌های کلان‌جهت ایجاد همکاری‌های علمی، فرهنگی و اجرایی با انجمن‌ها و موسسات علمی و فرهنگی بین‌المللی در حوزه‌های مختلف فرهنگ و علوم انسانی را بر عهده دارد.

۷. معاونت روابط عمومی، برنامه‌ریزی جهت برگزاری نشست‌های علمی هفتگی، برنامه‌ریزی جهت برگزاری گردهمایی‌های سالیانه، برنامه‌ریزی جهت برگزاری کارگاه‌ها، عقد تفاهم‌نامه‌های همکاری و تدوین شیوه‌نامه‌های لازم در این بخش را بر عهده دارد.


۱. ناصر فکوهی
استاد انسان‌شناسی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران
مدیر انسان‌شناسی و فرهنگ

	
۳. فاطمه سیار پور	۲. جبار رحمانی
کارشناس ارشد انسان‌شناسی از دانشگاه تهران	عضو هیات علمی پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی
معاونت انتشارات و مدیر مرکز اسناد	معاونت پژوهشی و آموزشی

	
۵. رضا رجبی	۴. یاسمن اوحدی
دانشجوی حسابداری مالیاتی دانشگاه آزاد تهران مرکز	کارشناس ارشد انسان‌شناسی از دانشگاه تهران
معاونت حقوقی، مالی و اداری	معاونت منابع انسانی

	
۷. زهره دودانگه	۶. مهسا شیخان
کارشناس ارشد برنامه ریزی شهری از دانشگاه تهران	کارشناس ارشد زبان انگلیسی از دانشگاه الزهرا
معاونت روابط عمومی	معاونت روابط بین‌المللی

انسان‌شناسی و فرهنگ افزون بر برنامه‌های ترویجی خود که عمدتاً شامل وبگاه و نشست‌های علمی می‌شوند، به صورت منظم پروژه‌های پژوهشی کاربردی و بنیادی به انجام می‌رساند. افزون بر این پروژه‌ها، چندین پروژه پیوسته از برنامه‌های اساسی موسسه است که سه پروژه اصلی آن‌ها شامل موارد زیر می‌شوند:



۱- پروژه انسان‌شناسی تاریخی فرهنگ ایران مدرن

۲- پروژه انسان‌شناسی شهری ایران

۳- پروژه آرشیو بازنمایی شهری

در زیر به اختصار این پروژه‌ها و به ویژه پروژه نخست معرفی می‌شوند.

انسان‌شناسی تاریخی فرهنگ ایران مدرن

این پروژه به بررسی گسترده فرهنگ ایران در قرن بیستم اختصاص دارد و در آن، فرهنگ معاصر ایران از خلال شخصیت‌ها، نهادها، روندها و جریان‌ها و با فنون مختلفی چون گفتگو، تاریخ شفاهی، گردآوری داده‌های اتنوگرافیک، فیلم، عکس، بررسی متون ادبی و ... بررسی و تحلیل خواهد شد. در این پروژه دراز مدت، هدف و رویکرد بین‌رشته‌ای حاکم بوده و تخصص‌های مختلف فرهنگی در کنار یکدیگر، بررسی و سپس به صورت تلفیقی تحلیل خواهند شد.

این پروژه از حدود ۶ سال پیش آغاز شده است و در نخستین مرحله، صرفاً شامل مصاحبه‌های شفاهی و گردآوری اطلاعات می‌شده است. انتشار داده‌ها با آغاز به کار وبگاه جدید انسان‌شناسی و فرهنگ (بهمن ۱۳۹۴) آغاز شد و به صورت پیوسته ادامه می‌یابد. در مرحله بعدی تلاش می‌شود تا تمام داده‌های گردآوری شده به صورت طبقه‌بندی شده و منظم قابل دسترسی شوند و در عین حال کار تحلیل بر جریان‌ها، آثار و شخصیت‌ها و سایر مداخل‌ها شروع می‌شود، در مرحله سوم در عین حال که کار تحلیل‌های جداگانه ادامه می‌یابند، نخستین قدم‌ها به صورت تبیین نرم افزار تحلیل کامل و تلفیقی داده‌ها آغاز می‌شود. در طول این پروژه بسیاری از پروژه‌های کوتاه مدت تر نظیر انتشار کتاب‌هایی از نتایج گردآوری داده‌ها یا تحلیل‌ها، تشکیل جلسات بحث و تبادل نظر و همچنین نقد فعالیت‌های مشابه در این زمینه انجام می‌گیرد. روش کار پروژه روشی تلفیقی در ترکیبی از روش‌های میدانی و مصاحبه‌های شفاهی و تحقیق بر زمین، و مطالعات تاریخی اسنادی خواهد بود تیم پژوهشگر، شامل مجموعه کنشگران انسان‌شناسی و فرهنگ خواهند بود.

هدف اساسی از این پروژه، رسیدن به تالیف‌های تحلیلی برای درک مدرنیته در همه ابعادش در ایران کنونی و تلاش برای گره‌گشایی از مشکلات فرهنگی بر اساس داده‌ها و تجربیات گذشته است. در عین حال این پروژه را می‌توان نخستین تلاش برای تحلیل تاریخ فرهنگی ایران با مدرن‌ترین روش‌ها و ابزارهای غیر خطی، فازی، ترکیبی، بین‌رشته‌ای، به حساب آورد، یعنی ابزارهای اتنوگرافیک که در عین حال از تمام فنون لازم در گردآوری داده‌ها و ارائه و تحلیل آنها استفاده می‌کنند. بخش بزرگ پروژه در دسترس آزاد خواهد بود و به محض آماده شدن هر بخش از طرق الکترونیک در اختیار پژوهشگران قرار

می‌گیرد. موزه‌های مجازی و گالری‌های تصویری نیز بخشی از همین پروژه است که به تدریج روی وبگاه انسان‌شناسی و فرهنگ رفته و در اختیار همگان قرار می‌گیرد.

در این پروژه همچون همه فعالیت‌های انسان‌شناسی و فرهنگ خط‌هدایت‌کننده دسترسی آزاد و کامل به اطلاعات است و نه ارائه و تثبیت این یا آن نظرگاه در تاریخ فرهنگی ایران مدرن.



انسان‌شناسی شهری ایران

نقطه حرکت این پروژه کتاب «انسان‌شناسی شهری» (ناصر فکوهی، ۱۳۸۳، نشر نی) بود که تا حدی آغازگر مطالعات انسان‌شناختی شهری در ایران به حساب می‌آید. این کتاب البته عمدتاً به تعیین خطوط اساسی و کلی این شاخه جدید از انسان‌شناسی فرهنگی پرداخته است. به این منظور کتاب از یک سو، خطوط تاریخی مطالعات شهری را در جهان و در ایران ارائه داده است و از طرف دیگر چارچوب‌های نظری این مطالعات را.

در بخشی دیگر از کتاب تاریخچه مطالعه بر زیستگاه‌های ایرانی بررسی شده است. سپس راهکارها و برنامه و نقشه‌ای برای مطالعات شهری از نگاه و با روش‌های انسان‌شناسی شهری عرضه شده است. این کتاب در واقع مرحله‌ای نخستین بود تا ابتدا اولین دانشجویان انسان‌شناسی برای مطالعات شهری در ایران تربیت شوند. و در عمل بتوانند با پژوهش‌های دانشگاهی به مرحله‌ای برسند که برای ورود به عرصه پژوهش‌های شهری کاربردی آماده شوند.

مرحله بعدی، کار با شروع مطالعات شهری با بررسی انتقادی مطالعات اتا و سپس اتاف (ارزیابی اجتماعی و فرهنگی طرح‌های توسعه‌ای) و سپس انجام این طرح‌ها به وسیله تیم‌های پژوهشی انسان‌شناسی و فرهنگ آغاز شد. و سرانجام نخستین طرح جامع «انسان‌شناسی شهری ایران» در سال ۱۳۹۲ به اجرا درآمد و در همکاری به شهرداری تهران توانست به اتمام برسد. حاصل این طرح گزارش جامعی بود که برنده بهترین طرح پژوهشی در جشنواره جایزه پژوهشی تهران در همان سال شد. حاصل کار همچنین در قالب کتابی در اوایل سال ۱۳۹۵ منتشر خواهد شد. عنوان کتاب «انسان‌شناسی شهری تهران» است و خود الگویی همچون کتاب نخست به دست می‌دهد که بتوان مطالعات مشابهی را در سطح کلان‌شهرهای ایران و سپس شهرهای بزرگ و متوسط انجام داد.

پروژه انسان‌شناسی شهری ایران بدین ترتیب از مرحله نخست خود شامل ایجاد ادبیات تخصصی و دانشگاهی ضروری به سوی تربیت نیروهای متخصص در زمینه مطالعات شهری انسان‌شناختی پیش رفته و در نهایت به اجرای طرح‌های کاربردی در سطح کلانشهرهای ایران می‌رسد و همه نتایج به صورت اسناد رسانه‌ای ثبت خواهند شد و در اختیار عموم قرار می‌گیرند.

